

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

معنای اصلی واژه‌ی "أسوه"

آیه‌ی شریفه‌ی:

﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ
الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا﴾^۱

در مقام تنبّه دادن امت اسلامی به وظیفه‌ی تأسّی از مقام رسالت
است. کلمه‌ی أسوه در آیه‌ی شریفه به اصطلاح ادبی معنای مصدری دارد؛ اگرچه
معمولاً صفت معنا می‌شود، یعنی شخصی را اسوه معرفی می‌کنند و مثلاً
می‌گویند: فلان آدم اسوه (یعنی نمونه است). ولی معنای اصلی اسوه همان معنای
مصدری است. أسوه یعنی تأسّی و پیروی کردن.

حالا اگر آن کسی را که از او تبعیت می‌کنند، اسوه بنامیم، باز به همین معنا از
باب زید عدل و مبالغه است. ولی معنای اصلیش همان تأسّی کردن است. در
جمله‌ای از نهج البلاغه‌ی شریف هم آمده است که:

(فَتَأْسَ بِبَنِيكِ الْأَطْيَبِ الْأَطْهَرِ عليه السلام فَإِنَّ فِيهِ أُسْوَةً لِّمَن تَأْسَى)؛

«پیروی کن از پیامبر بسیار پاک و پاکیزه‌ات که او سزاوار پیروی کردن است».

وظیفه‌ی اُمّت تأسّی از رسول الله

﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ...﴾^۱

خداوند متعال می‌فرماید: اسوه بودن کار شماست؛ شما که اُمّت اسلامی هستید، وظیفه دارید در مورد پیامبر اکرم ﷺ اسوه باشید (تأسّی کنید). وظیفه‌ی شما در برابر رسول خدا تأسّی و تبعیت است. آنچه از شما خواسته‌ایم دنبال او حرکت کردن است. اگر او را الگو می‌دانید باید به رنگ او درآیید؛ و این مطلب با چند وجه تأکید در آیه آمده است.

اولاً «لام» آمده: ﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ﴾؛ خود این لام که در اوّل آیه آمده دالّ بر تأکید است. ﴿قَدْ﴾ هم که آمده کلمه‌ی تحقیق است. ﴿كَانَ﴾ هم که به صیغه‌ی ماضی تعبیر شده نه فقط به این معنی است که در گذشته چنین بودید، بلکه به این معنی است که باید دائماً چنین باشید. یعنی اینجا باز به اصطلاح اهل ادب به زمان، توجّهی نشده است، بلکه خود ثبات و دوام و استمرار مورد توجّه است. این که می‌گوییم:

﴿...كَانَ اللَّهُ عَلِيماً حَكِيماً﴾^۲

به این معنا نیست که خدا در گذشته علیم و حکیم بوده است؛ بلکه به این معناست که همیشه علیم و حکیم است. اینجا هم شما وظیفه دارید به تأسّی و پیروی کردن از مقام رسالت، استمرار و ثبات و دوام بدهید. اگر تعبیر به ماضی شده ﴿كَانَ﴾ باز به همین مسئله‌ی ثبات و دوام اشاره شده است.



۱- سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۲۱.

۲- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۷.

﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ...﴾

«شما وظیفه دارید از پیغمبر تأسی کنید...».

از کسی که اسوه‌ی حسنه است. احتمالاً حسنه برای اسوه، قید توضیحی با اشاره به مرتبه‌ی کمال است. یعنی واقعاً اسوه، اسوه‌ی زیبا، جمیل و حَسَن؛ زیرا رسول خدا ﷺ کسی است که شایستگی دارد بشر از او تأسی کند. او اسوه‌ی حسنه است. یعنی آن کسی که بشر باید دنبالش برود رسول خداست. دنبال او رفتن حسنه است.

یعنی اسوه‌ای که از همه جهت و از همه‌ی ابعاد، تأسی باشد. تأسی ادعایی نباشد به این که من مدعی هستم؛ من پیرو پیغمبرم، من مسلمانم، من در جرگه‌ی امت اسلامی هستم، پیغمبر را دوست دارم، خاک پای او را می‌بوسم، خاک قبرش را هم می‌بوسم، موقع ولادتش جشن می‌گیرم، موقع وفاتش هم سینه می‌زنم. عزاداری می‌کنم. این که اصلاً تأسی نیست. تأسی در مقام عمل است. آیا همین که من او را دوست دارم، این تأسی است؟ خاک پایش را می‌بوسم، این تأسی است؟

آن اسوه‌ای کامل است و آن تأسی زیباست که در همه‌ی جوانب و در همه‌ی ابعاد از جهت عقاید، افکار، اخلاق و اعمال باشد. اگر این چنین شد، این واقعاً اسوه است. بقیه آب و رنگ است که به آن داده می‌شود. بله؛ اگر واقعاً پیرو او هستید، عملاً از او تبعیت کنید. این که به زیارتش می‌روید، قبرش را می‌بوسید و برایش جشن می‌گیرید، همه تبعات است. این‌ها در حاشیه قرار می‌گیرد. نه این که در متن زندگی اسلامی همین باشد. این‌ها که تأسی نیست. شما وظیفه‌ی تأسی دارید. حال، چه کسانی می‌توانند خود را متأسی از رسول معرفی کنند؟ آیه می‌فرماید:



﴿...لِمَنْ كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا﴾^۱

آن‌هایی که از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله تأسی می‌کنند دارای این سه ویژگی هستند:

سه ویژگی تأسی‌کنندگان از رسول الله

۱- رجاء به الله: به رحمت او واقعاً امیدوارند. یعنی این زمینه برایشان فراهم شده که رحمت خدا بر آن‌ها نازل شود. یعنی رجای واقعی دارند به الله نه تمنا و آرزو. مثل کسی که زمین را شخم زده است، بذر خوب هم افشانه، بعد هم آبیاری می‌کند و علف‌های هرز را هم از بین می‌برد. او رجاء دارد که من کار خودم را کرده‌ام تا خداوند این بذر مرا برویاند. این که کسی این کارها را نکند و فقط بگوید امیدوارم خدا زمین خشک و خالی ریگزار را مبدل به گندمزار کند، رجاء نیست، این تمنا و آرزوی ابلهانه است. خدا هم معیار را در قرآن نشان می‌دهد. در سوره ی بقره آمده است:

﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَٰئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ...﴾^۲

«به یقین کسانی که ایمان آوردند و کسانی که هجرت کردند و در راه خدا جهاد کردند آنانند که به رحمت خدا امید دارند...».

چه کسانی به رحمت خدا رجاء دارند؟ خدا معرفی می‌کند: آن کسانی که باور کرده‌اند مبدأ و معاد را، هجرت کرده‌اند از محیط گناه؛ از جوّ معصیت بیرون

۱- سوره ی احزاب، آیه ی ۲۱.

۲- سوره ی بقره، آیه ی ۲۱۸.



آمده‌اند و در جوّ جهاد فی سبیل الله قرار گرفته‌اند؛ در راه بندگی می‌کوشند و آنچه را که در مسیر بندگی مانع بوده، کنار زده‌اند و گناه‌ها را ترک کرده‌اند؛ چنین کسانی در رجاء به رحمت خدا صادقند.

﴿أُولَئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ﴾؛

باور داشتن به مبدأ و معاد و به دنبال آن، هجرت کردن از جوّ سیئات.

(الْمُهَاجِرُونَ مِنْ هَجَرِ السَّيِّئَاتِ)؛^۱

«مهاجر واقعی کسی است که از جوّ گناه هجرت کند».

﴿إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ﴾؛^۲

«...به یقین رحمت خدا به محسنان نزدیک است».

محسن که شدند، رحمت خدا سایه بر سرشان می‌افکند. باران رحمت خدا بر سرشان می‌بارد. اگر محسن نبودند، رجاء ندارند و زمینه برای نزول رحمت خدا آماده نیست. پس این معیاری است که خود قرآن برای رجاء نشان می‌دهد. مولای ما حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه می‌فرماید:

(يَدْعِي بِزَعْمِهِ أَنَّهُ يَرْجُو اللَّهَ كَذَبَ وَالْعَظِيمِ)؛

مولا قسم می‌خورد: به خدای بزرگ قسم، دروغ می‌گویند این آدم که مدعی رجاء است.

(يَدْعِي بِزَعْمِهِ أَنَّهُ يَرْجُو اللَّهَ كَذَبَ وَالْعَظِيمِ مَا بِالْه لَا يَتَّبِعِينَ رَجَاؤَهُ فِی

عَمَلِهِ)؛

۱- بحار الانوار، جلد ۱۲، صفحه ۲۹.

۲- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۵۶.



«کسی به پندار خود ادعای کند که به رحمت خدا امیدوار است به خدای بزرگ قسم، دروغ می گوید؛ چرا امید و رجای او در عملش دیده نمی شود». اگر واقعاً راست می گوید، چرا در عمل نشان نمی دهد؟ چرا مثل همان دهقان نیست که زمین را شخم بزند، بذر بپاشد، آبیاری کند؛ در این موقع است که رحمت خدا نازل می شود.

(فَكُلُّ مَنْ رَجَا عُرِفَ رَجَاؤُهُ فِي عَمَلِهِ)؛

«هر کس امیدوار باشد، امیدواری اش در عملش دیده می شود». پس مطابق آیه، نشانه‌ی تأسی از پیامبر امیدواری به رحمت خداست. به رحمت خدا رجاء داشته باشد.

۲- ایمان به معاد: منتظر وقوع قیامت هستند، یعنی معتقدند وقوع قیامت حتمی است؛ قیامتی که حساب دارد، کتاب دارد، کیفر و پاداش دارد. (مَنْ خَافَ شَيْئًا هَرَبَ مِنْهُ)؛

«کسی که از چیزی بترسد، از آن فرار می کند».

مگر می شود آدم از گرگی بترسد و از او فرار نکند؟ اگر ایمان به جهنم دارید - جهنمی که واقعاً آتش سوزان و عذاب الیم است - پس چرا به سویش می روید؟ چرا جوری زندگی می کنید که به جهنم نزدیک می شوید؟ آیا شما جهنم را باور کرده اید؟ آیا واقعاً از جهنم می ترسید؟ اگر باور دارید پس چرا به سمت آن می روید؟ مگر می شود آدم عاقل از آتش بترسد و به طرف آتش برود و خود را در آتش بیفکند؟ آدم عاقل چنین نمی کند.

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا ۖ وَدَاعِيًا إِلَى اللَّهِ



بِإِذْنِهِ وَ سِرَاجاً مُنِيرًا^۱؛

«ای پیامبر، ما تو را گواه و بشیر و هشدار دهنده فرستادیم و دعوت کننده به سوی خدا به اذن او و چراغی روشن و تابان».

﴿لِمَنْ كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَ ذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا^۲؛

«...برای کسی که به خدا امیدوار است و معاد را باور دارد و خدا را بسیار یاد می کند».

۳- ذکر خدا: ذکر خدا تداوم بخش ایمان به مبدأ و ایمان به معاد است. وقتی به مبدأ و به معاد مؤمن بود، آن وقت علی الدوام خدا را به یاد می آورد تا جلو وساوس شیطان را بگیرد. در واقع، این ذکر خدا آبیاری کردن بذر ایمان است. در هر لحظه به یاد خدا می افتد که خدا مرا می بیند، نگاهم را می بیند، تلفظم را می شنود؛ چنین کسی نمی گذارد شیطان در وجودش رسوخ کند. پس این سه ویژگی علی الدوام هم به یاد خدا بودن را تجدید می کند، هم مسئله ی مبدأ و معاد را.

در تأسی از رسول الله چقدر صادقیم؟

﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ...﴾؛

ای مسلمانان، وظیفه ی شماست که پیغمبر را اسوه قرار دهید، از او تأسی کنید. نشانش هم همین است. ایمان به الله - ایمان به روز قیامت - در تمام شئون زندگی، خدا را فراموش نکنید. جو شما جو ایمان و تأسی به رسول خدا

۱- سوره ی احزاب، آیات ۴۵ و ۴۶.

۲- همان، آیه ی ۲۱.



باشد. جوّ شهوت و گناه و معصیت نباشد. ولی اگر چنین بود، در تأسی از رسول اکرم ﷺ راست نمی‌گوییم و کاذب خواهیم بود. چون جوّ زندگی جوّ اشباع تمایلات و شهوات و هواهای نفسانی است؛ یعنی هر کس هر کاری که دلش می‌خواهد انجام بدهد، ولی در عین حال بگوید من مسلمانم؛ من پیرو پیغمبر اکرم ﷺ هستم. البته در سرشت و طبع انسان تمایلات (میل‌ها و شهوت‌ها و خواست‌ها) هست و فراوان هم هست. چون مخلوق خداوند حکیم است. خدا همه‌ی این‌ها را در جان ما آفریده است.

مخلوق او خلاف حکمت نیست. وجود این تمایلات حکیمانه است. تمام غرایز حکیمانه است و در ادامه‌ی حیات دخیل است. بعضی در ادامه‌ی اصل حیات، بعضی در تأمین لطایف حیات. اگر غریزه‌ی حبّ بقا و حبّ ذات در انسان نباشد اصلاً در صدد تأمین خوراک و پوشاک و مسکن بر نمی‌آید. باید خود را دوست بدارد. خود دوستی خوب است. حبّ ذات و حبّ بقا، مخلوقات حکیمانه‌ی خداوند در وجود انسان است. اگر نباشد، نسل بشر منقرض می‌شود. اگر غریزه‌ی حبّ جمال و زیبایی دوستی نباشد، هنرهای زیبا از انسان صادر نمی‌شود و زندگی خشک و بی‌مزه می‌شود. این حدیث از رسول خدا ﷺ منقول است که:

(الْأَمَلُ رَحْمَةٌ لِّأُمَّتِي)؛

«آرزو [داشتن و میل و هوس داشتن] برای امت من رحمت است».



(لَوْ لَا الْأَمَلُ مَا أَرْضَعَتْ وَالِدَةُ وَلَدَهَا وَلَا غَرَسَ غَارِسُ شَجَرًا)؛^۱

«اگر امید و آرزو نبود هیچ مادری بچه‌ی خود را شیر نمی‌داد و هیچ کشاورزی درختی نمی‌کاشت».

اساس تمام فعالیت‌ها و جنب و جوش‌ها و عامل ایجاد مراکز علمی و صنعتی همین آرزو و میل و هوس است. عامل حرکت در زندگی، همین هوس‌ها و شهوت‌هاست. تمایلات، کلید ترقیّات مادی و معنوی است. باید تمایلات باشد، خواسته‌ها باشد. منتهی همان خداوندی که حکیم است و از روی حکمت آفریده، عادل هم هست. چون حکیم است می‌آفریند و چون عادل است تعدیل می‌کند، یعنی تمام این تمایلات در حدّ تعادل، سودبخش است. از حدّ تعادل که گذشت زیان‌بخش و خسران‌بار می‌شود. وجود تمایلات حکیمانه است. باید باشد و در حدّ تعادل باشد. از حدّ تعادل که گذشت خسران‌بار است. حرارت در بدن انسان در حدّ تعادل مایه‌ی نشاط و حیات است. از حدّ تعادل که گذشت تب است و آدم تب‌دار رنجور و پریشان‌کار و پریشان‌گو است. آدمی هم که حرارت حبّ مال و حبّ مقام و حبّ سایر شهوات در وجود او به حدّ طغیان برسد، روحش تب می‌کند و تعادل روحی‌اش به هم می‌خورد.

آثار زیان‌بار روح و روان بیمار

بسیاری از ما روحمان تب‌دار است. روح تب‌دار برخلاف بدن تب‌دار گوشه‌ای نمی‌افتد که مردم از شرّش راحت باشند. آدمی که بدنش تب دارد،

۱- سفینة البحار، جلد ۱، صفحه‌ی ۳۰ (امل).



گوشه‌ای می‌افتد و خودش رنج می‌برد ولی مردم از شرّش راحتند؛ امّا آدمی که روحش تب‌دار باشد آرام نمی‌گیرد. علی‌الدّوام در جنب و جوش است، این در و آن در می‌زند، به این سو و آن سو می‌تازد، خود را به آب و آتش می‌زند و مردم را ناراحت می‌کند. خانواده‌ها را بی‌سرو سامان می‌سازد و ملّت‌ها را به خاک و خون می‌کشد! علّت وقوع این همه جنگ و جدل و خونریزی میان ملّت‌ها و ناراحتی‌ها و بی‌سرو سامانی‌های بشر چیست؟ علّت این است که مردم روحشان تب کرده یعنی حرارت پول دوستی، ریاست خواهی، زن دوستی در وجود همگان طغیان کرده، مشاعر و عقل‌ها مختل شده، دیوانه‌وار به هم می‌تازند. وقتی چند هزار تب‌دار به هم افتادند، چه می‌شود؟ دیوانه‌وار همه به هم می‌تازند. به جان و مال و ناموس هم تجاوز می‌کنند. دشواری‌ها به وجود می‌آورند، و لذا می‌بینیم که غیر از پریشان‌گویی و پریشان‌کاری از اکثر مردم چیزی دیده نمی‌شود. چرا؟ چون تب دارند. از تب‌دار هم جز هذیان‌گویی و هذیان‌کاری توقّعی نیست و لذا خداوند حکیم در عین حال که تمایلات را آفریده است، در وجود این انسان عقل را هم آفریده. برای این که عقل قوای انسان را تعدیل کند و مفسد طغیانِ تمایلات را تشخیص بدهد و از آن طرف اراده را نیز آفریده تا تشخیص عقل را به مرحله‌ی اجرا در آورد؛ عقل بفهمد که طغیان تمایلات فسادآور است و اراده هم، فهم عقل را به اجرا در آورد و تمایلات را مهار کند.

حال کدام اراده می‌تواند تمایلات را مهار کند؟ آن اراده‌ای که قوی باشد می‌تواند مجری فرمان عقل باشد و تمایلات را مهار کند. باید اراده محکم باشد و تحت تأثیر تمایلات قرار نگیرد، گول رشوه‌ی شهوات را نخورد؛ و گرنه اراده‌ی



ضعیف و اراده‌ی رشوه خوار نه تنها نمی‌تواند تمایلات را مهار کند، بلکه خودش هم نوکر خدمتگزار تمایلات می‌شود. به جای این که از فرمان عقل اطاعت کند، از فرمان شهوت اطاعت می‌کند. این اراده ضعیف است و اکثر ما به آن مبتلا هستیم. این نکته را در نوشته‌ی یکی از دانشمندان خواندم که نوشته بود: تمدن هر چه جلوتر می‌رود، پر زرق و برق‌تر و فریبنده‌تر می‌شود و اراده‌ی انسان را ضعیف‌تر می‌کند. تمدن هر چه بیشتر جلو می‌رود، اراده‌ها را ضعیف‌تر و سست‌تر می‌کند.

سرّ سستی اراده‌ی انسان متمدن

آری بشر متمدن فکرش روشن‌تر و عالی‌تر می‌شود و اختراعات محیرالعقول از مغزش تراوش می‌کند، به همان مقدار اراده‌اش ضعیف و سست و ناتوان می‌شود و نمی‌تواند در مقابل هوا و هوس بایستد و آن را مهار کند. سرّ مطلب این است که تمدن لطافت‌ها و زیبایی‌های زندگی را بی‌پرده و آشکار می‌کند. روز به روز دنیا را و زندگی دنیا را لذیذتر و شیرین‌تر نشان می‌دهد. تمدن شهوات انسانی را تند و تیزتر می‌کند و حسّاستر می‌سازد. مثل این که سوهان به کارد بکشند، لبه‌ی تیز کارد را برنده‌تر و تیزتر می‌کند. جلوه‌گرهای مظاهر زیبای تمدن نیز همین کار را کرده، یعنی کارد شهوت انسان را تیزتر و برنده‌تر کرده است. قرآن تنها کتابی است که افکار بشری هر چه جلوتر برود نمی‌تواند او را قانع رادر هم بریزد و از بین ببرد؛ بلکه او مانند عصای موسی علیه السلام که قرآن می‌فرماید:

﴿...تَلَقَّفْ مَا يَأْفُكُونَ﴾^۱



«... آنچه را به دروغ ساخته‌اند می‌بلعد».

تمام کتاب‌ها و صُحُف دانشمندان را می‌بلعد و همه‌ی فرضیه‌های پوشالی بشر را در خود هضم می‌کند. شرق و غرب عالم را با صیحه‌ی آسمانی خود به ارتعاش می‌آورد. ما انتظار آن روزی را می‌کشیم که وحی جبرئیلی قرآن تمام حقیقت خودش را به عالم انسان ارائه کند و مشرق و مغرب عالم در حیطه‌ی وحی محمدی قرار بگیرد. خودش هم فرمود: من جبرئیل را دو بار به صورت اصلی‌اش دیدم که سراسر عالم را فرا گرفته بود. یعنی وحیی که جبرئیل آورده این‌طور خواهد شد. تمام عالم را خواهد گرفت.

پیامبران کجا و دانشمندان بشری کجا!

اشتباه است که ما دانشمندان بشری را - در هر درجه از نبوغ فکری و علمی باشند - با انبیاء علیهم‌السلام مقایسه کنیم، زیرا هم چون مقایسه‌ی زمین با آسمان است:

(إِنَّ التُّرَابَ وَ رَبُّ الْأَرْبَابِ)؛

«خاک کجا و ربّ الارباب کجا!»

به پیغمبر وحی شده است. او مربوط به عالم بالاست. اتصال به عالم ربوبی دارد. ولی دانشمندان در زمین کاوش می‌کنند؛ فکرشان و تجاربشان زمینی است. در محدوده‌ی فکر زمینی کار می‌کنند. دانشمندان هر قدر هم که قوی باشند، عقل‌ها را می‌توانند مقهور خود قرار دهند؛ عقل‌های مثل عقل خود را می‌توانند به دنبال خود به یدک بکشند، اما نمی‌توانند دل‌ها را تکان بدهند. مجذوب کردن دل‌ها کار دانشمندان یا کار فلاسفه نیست، کار پیغمبران است و بس. آن‌ها دل‌ها را جذب



می کنند و تکان می دهند و اشک ها را از چشم ها سرازیر می سازند.

﴿وَإِذَا سَمِعُوا مَا أُنْزِلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرَىٰ أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ...﴾^۱

«وقتی آنچه را که بر پیامبر اکرم نازل شده بشنوند، بر اثر آن حقیقتی که شناخته اند اشک از چشم هایشان سرازیر می شود».

غالباً قصه ی بوعلی سینا و بهمنیار را شنیده ایم. بوعلی مرد نابغه ای بود و شکی در آن نداریم که از نوابغ بشری است. در تفکر و تعقل بسیار عالی بود، خیلی چیزها را هم کشف کرد، خیلی اسرار را فهمید. بهمنیار شاگرد مبرز^{*} بود و خیلی در مورد استادش غلو می کرد، به او می گفت: شما با این نبوغ اگر ادعا کنید که پیامبر هستید، مردم می پذیرند و دنبال شما می آیند. بوعلی گفت: من کجا و پیغمبر کجا؟ ولی بهمنیار بسیار اصرار کرد. بوعلی منتظر فرصتی بود که جوابی به او بدهد. زمستانی با هم به سفر رفته و در اتاق گرمی خوابیده بودند. اواخر شب بود که بوعلی از خواب بیدار شد. صدایی از بیرون شنید. صدای مؤذن بود. مؤذن بالای مناره رفته بود و اذان می گفت. دید فرصت خوبی است برای تنبّه دادن به شاگردش. صدا زد: بهمنیار، بهمنیار، برخیز! من تشنه ام، بیرون اتاق کوزه ی آب هست، برای من آب بیاور. بهمنیار سرش را از زیر لحاف بیرون آورد، دید هوای اتاق سرد است، چه برسد به بیرون! اتاق! دید از زیر لحاف بیرون آمدن مشکل است، بنا کرد عذر تراشیدن و گفت: جناب استاد، شما خودتان طبیب هستید و می دانید در این موقع که بدن شما گرم است، خوردن آب سرد بسیار مضر است

۱- سوره ی مائده، آیه ی ۸۳.

*مبرز: برجسته.



و برای معده‌ی شما ضرر دارد.

بوعلی گفت: من خودم طبیب و استاد تو هستم و این را خوب می‌دانم؛ ولی من تشنه‌ام. برخیز، برو بیرون و آب بیاور. شاگرد تکانی خورد ولی قادر به رفتن نبود؛ عذرخواهی کرد و عاقبت بلند نشد. بعد بوعلی گفت: بهمنیار، من تشنه نیستم، ولی خواستم تو را تنبّه بدهم. بین این صدا از کجا می‌آید. گوش داد، صدای مؤذن را شنید. گفت: صدای مؤذن است؛ گفت: کجاست؟ گفت: کنار دروازه‌ی شهر و بالای مناره اذان می‌گوید. بوعلی گفت: بین کسی که اذان به نام او گفته می‌شود چهارصد سال پیش آمده، یک دستور مستحبّی داده و رفته. فرمان او این مرد را از رختخواب گرم بیرون کشیده و توی این هوای سرد زمستانی برای اذان گفتن بالای مناره رفته و فریاد می‌زند:

(اَشْهَدُ اَنْ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللّٰهِ)؛

پیامبر یعنی او که کلامش دل‌ها را تکان داده و جان‌ها را مجذوب خود ساخته است. ولی من که الان زنده‌ام و تو هم شاگرد من هستی نتوانستم تو را از میان رختخواب بلند کنم که برایم آب بیاوری. آن وقت صد سال بعد از مرگ من کسی دنبالم می‌آید و به حرفم اعتنایی می‌کند؟ الان که زنده‌ام حرف من در تو، که شاگرد من هستی و از همه به من نزدیک‌تری، تأثیری نمی‌کند. چطور حرف من بعد از من در دنیا اثر می‌کند؟ این کار مخصوص انبیاء علیهم‌السلام است.

فقط قانون الهی قانون عدل بشری است

﴿قُلْ اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ اِلَيَّ...﴾؛^۱



بگو من هم مثل شما بشر هستم... اما چگونه بشری؟

خدا به شما لطف کرده، مرا از بلندای عرش پایین آورده و در میان شما قرار داده؛ برای این که با شما تماس بگیرم و شما را بر شهپر آسمانی خود بنشانم و به عالم عرش خدا حرکت بدهم. مثل شما بشر هستم. چشم و گوش و دست و پا دارم. اما "یوحی الی"؛ ولی خیلی فاصله بین من و شما هست. جمله‌ی "یوحی الی" فاصله‌ی پیامبر از ما را هم چون فاصله‌ی زمین تا آسمان نشان می‌دهد. به من وحی می‌شود. شما فقط همین حواس ظاهری را دارید و تجربه و آزمایش و اندیشه. مردلم را پنج حس دیگر است حس ما را هر دو عالم منظر است این شما هستید که باید به خودتان پرها بچسبانید، اینجا درس بخوانید، آن‌جا درس بخوانید، از این کتاب و از آن استاد گدایی کنید، بالی به خودتان بچسبانید تا پرواز کنید. اما من، به لطف خدا، نیاز به چیزی خارج از وجود خودم ندارم.

﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا...﴾^۱

«و قرار دادیم ایشان را امامانی که به امر ما هدایت می‌کنند...».

این ساخت خدای ماست، ساخت خدا با ساخت شما خیلی فرق دارد. شما با سریشم، علم‌ها را به خود می‌چسبانید. ولی علم من که پیامبر هستم از ذات خودم می‌جوشد. حال آیا کسانی که ادعای اقامه‌ی عدل می‌کنند و می‌خواهند عدل را در میان مردم اجرا کنند، اقامه‌ی قسط کنند و جامعه‌ی انسانی را اداره کنند، آیا می‌فهمند عدل یعنی چه؟ و چه کسی می‌تواند اقامه‌ی عدل کند؟ عدل یعنی



هماهنگ ساختن قوای مختلف انسان؛ و هماهنگ ساختن قوای مختلف در مقام عمل است. مقام عمل متأخر از مقام علم است. بنابراین، کسی می تواند اقامه‌ی عدل کند که پیش از همه چیز بداند انسان ساختارش از چیست و قوای مختلف او چیست؟ از چه چیزی ساخته شده؟ وظایف این قوا را بداند. بعد آن‌ها را هماهنگ کند و باهم بیامیزد و بین این قوا تعادل برقرار کند. این منحصر اُکار خداست. یعنی آن دستگاهی که اشعه‌ی مستقیم خورشید را می‌گیرد و با خاک تیره‌ی زمین می‌آمیزد و بعد میوه‌های لطیف و شیرین و گل‌های زیبا و معطر تحویل می‌دهد.

آن قدرتی که عقل در نهایت صفا را در کنار شهوت در نهایت کدورت نشانده و این دو را باهم متعادل ساخته و بین عقل و شهوت، بشر را به وجود آورده؛ بشری که نه مَلک باشد و نه حیوان، نه شهوت، عقل را ضایع کند و نه عقل، شهوت را بسوزاند. قانونی که او وضع می‌کند قانون عدل بشری است و الأبقیه‌ی حرف‌ها و پارلمان‌بازی‌ها کشک ساییدن است و خود را به بازی گرفتن.

بزرگان یکی مجلس آراستند نشستند و گفتند و برخاستند

﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ...﴾^۱

«اوست خدایی که پیامبرش را با هدایت و دین حق فرستاد».

این آیه نهیب می‌زند به این بشر به قول خودش متمدن روشن‌فکر عصر تسخیر فضا و عصر اتم که پارلمان‌های پر زرق و برق با هزینه‌های سنگین به وجود آورده‌اند که در آن بنشینند و قانون‌گذاری کنند؛ به آن‌ها نهیب می‌زند و می‌گوید:



من که خالق عالم و آدم هستم، قانون عالم و آدم را وضع کرده‌ام. من خودم پیغمبر فرستاده‌ام. من برنامه‌ی کافی داده‌ام.

﴿...مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمُ عَنْهُ فَانْتَهُوا...﴾^۱

«... آنچه او می‌گوید بگیرید و عمل کنید و از آنچه نهی کرده خودداری کنید تا آدم شوید...».

تعدیل مغز بشر به واسطه‌ی هدایت‌های پیغمبر ﷺ

بدانید این قانون‌هایی که زائیده‌ی مغزهای ناقص و شهوت‌آلود بشری است، قادر به اداره‌ی جامعه‌ی بشر نیست. قانون بهره‌برداری از کارخانه‌ی برق و خاموش و روشن کردن آن را مهندس برق باید تعیین کند، نه باربر میدان بار فروش‌ها؛ قانون اداره‌ی بشر را خدای بشر و خالق بشر باید وضع کند، نه انسان‌های ناقص و عقل‌های شهوت‌آلودی که در همه‌جا نقص دارند. معدل مغز بشر پیغمبر است. اوست که در عرض بیست سال چنان تعدیل قوا کرد که مغز عربِ آدم‌گُشِ دخترِ زنده به گور کن را از ذلت شکم‌پرستی به عزت خداپرستی رسانید.

پاسخ‌های زیبای نوجوان به سؤالات پیامبر ﷺ

پیامبر اکرم ﷺ روزی در گذرگاهی با چند نفر از همراهانش عبور می‌کرد، به بچه‌ی ده – دوازده ساله‌ای رسید. تا آن بچه پیغمبر را دید، مثل یک گل چهره‌اش شکفته شد. تبسمی کرد و گفت: السّلام علیک یا رسول الله! رسول خدا ﷺ هم ایستاد،



ملاطفتی کرد و جواب سلام داد. بعد فرمود:

(اتَّحِبُّنِي يَا فَتَى)؛

«ای جوانمرد، مرا دوست داری»؟

گفت: ای وَاَللهِ يَا رَسُولَ الله، بله به خدا قسم شما را دوست دارم.

پیامبر فرمود:

(مِثْلَ عَيْنَيْكَ)؛

«به قدر دو چشمت مرا دوست داری»؟

گفت:

(أَكْثَرَ يَا رَسُولَ الله)؛

«بیشتر ای رسول خدا»،

(مِثْلَ أَبِيكَ)؛

«مثل پدرت دوست داری»؟

گفت:

(أَكْثَرَ يَا رَسُولَ الله)؛

«بیشتر ای رسول خدا»،

(بِقَدْرِ امِّكَ)؛

«به قدر مادرت دوست داری»؟

گفت:

(أَكْثَرَ يَا رَسُولَ الله)؛

«بیشتر ای رسول خدا»،



(بِقَدْرِ نَفْسِكَ)؛

«به اندازه‌ی خودت مرا دوست داری»؟

گفت:

(وَاللّٰهُ اَكْثَرُ يَا رَسُولَ اللّٰهِ)؛

«به خدا قسم شما را بیشتر از خودم دوست دارم ای رسول خدا»،

پیامبر فرمود:

(اَمْثِلْ رَبِّكَ)؛

«به قدر خدایت مرا دوست داری»؟

به این سؤال که رسید بچه سرش را به پایین افکند و تأملی کرد و با کمال حُجب و

حیا گفت:

(اللّٰهُ اللّٰهُ اللّٰهُ يَا رَسُولَ اللّٰهِ لَيْسَ هَذَا لَكَ وَلَا لِأَحَدٍ إِنَّمَا أَحْبَبْتُكَ لِحُبِّ اللّٰهِ)؛

«نه یا رسول الله! خدا را، خدا را، خدا را از شما بیشتر دوست دارم؛ محبتی که

به خدا دارم به احدی ندارم، شما را هم برای خدا دوست دارم».

رسول اعظم ﷺ رو به اصحاب کرد و فرمود:

(هَكَذَا كُونُوا)؛

«اینطور باشید».

(أَحِبُّوا اللّٰهَ لِأَحْسَانِهِ إِلَيْكُمْ وَانْعَامِهِ عَلَيْكُمْ وَأَحِبُّونِي لِحُبِّ اللّٰهِ)؛

«خدا را دوست بدارید چون ولی نعمت شماست. مرا هم دوست بدارید

برای خدا».

این نهایت درجه‌ی تعدیل مغز بشر است که عربِ آدم‌کشِ دخترزنده به



گور کن را به اینجا رسانده است! این کار پیامبران است. دیگران نمی توانند. مربّی بشر اوّل باید مغز خودش را مستقیم کند تا بتواند مغز دیگران را هم مستقیم کند. کو مغز مستقیم در عالم که فکرها را مستقیم کند؟ با این تمدّن قلابی و با این سیاست های مزورانه ی روباہ مسلکانه می خواهند در جهان صلح و صفا برقرار کنند و جامعه ی بشر را اداره کنند! این تمدّن که دنیا را بابی رحمی و سنگدلی و پلنگ صفتی و روباہ مسلکی فتح کرده نمی تواند امور بشر را تنظیم و عدل و قسط را اقامه نماید. به هر حال:

﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ...﴾

پیامبر اکرم ﷺ در بستر بیماری

یکی از خصوصیات امیرالمؤمنین علیه السلام این است که کنار هر محتضری باید باشد و لذا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در حال احتضار فرمودند علی را خبر کنید بیاید. آمدند. سر به دامن امیرالمؤمنین نهاده بودند. در آن حال، ناگهان حسن و حسین علیهما السلام وارد شدند؛ تا جدّشان را به این حال دیدند خودشان را انداختند روی بدن ایشان و بنا کردند بوسیدن و بوییدن. در حال احتضار سینه ی محتضر باید سبک باشد. لذا امیرالمؤمنین خواستند آن ها را از روی سینه ی حضرت بلند کنند. پیامبر چشم باز کرد و فرمود: نه علی جان، بگذار بمانند روی سینه ی من تا من آن ها را ببویم و آن ها هم مرا ببینند؛ من توشه ی خودم را از آن ها بردارم و آن ها هم توشه ی خودشان را از من بردارند. آن ها، دو ریحانه ی من هستند. دو گل خوشبوی من هستند.



یا رسول الله، شما حسن و حسین را روی دوش و سینه‌ی خود جادادی ولی
بعد از شما، حسنت را مسموم کردند. جنازه‌اش را هم تیر باران کردند. حسنت را هم
در کربلا با بدن قطعه‌قطعه روی خاک‌ها سرش را از بدن جدا کردند.

پروردگارا،

به حرمت امام حسین علیه السلام در فرج امام زمان علیه السلام تعجیل بفرما.

حُسن عاقبت به همه‌ی ما عنایت فرما.

گناهان ما را بیا مرز.

والسّلام علیکم و رحمة الله و برکاته



اعوذ بالله من الشَّيْطانِ الرَّجيمِ
 ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا ۖ وَدَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَسِرَاجًا مُنِيرًا﴾^۱

«ای پیامبر، ما تو را گواه و بشیر و هشدار دهنده فرستادیم و دعوت کننده به سوی خدا به اذن او و چراغی روشن و تابان».

ایام مبارک مبعث شریف حضرت رسول اکرم ﷺ و ولادت پربرکت حضرت امام سید الشهداء علیه السلام و حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام و حضرت امام سیدالسااجدین زین العابدین علیه السلام و ولادت کثیر البرکات حضرت بقیة الله الأعظم (عجل الله تعالی فرجه الشریف) است. به همین مناسبت مختصری به بحث درباره‌ی اهداف این بزرگواران می‌پردازیم.

معرفی صفات پیامبر اکرم ﷺ

آیه‌ی شریفه‌ای که ذکر شد خطاب به رسول اکرم ﷺ است که آن حضرت را با هفت صفت معرفی می‌کند: نبی، رسول، شاهد، مبشر، نذیر، داعی إلى الله، سراج منیر.

نبی یعنی شخص آگاه از حقایق آسمانی؛
 رسول یعنی علاوه بر آگاهی، مأمور ابلاغ به مردم؛
 شاهد یعنی شهود کننده و مطلع از اعمال و افکار آدمیان؛



مبشّر یعنی بشارت دهنده‌ی نیکوکاران به آینده‌ی خوش؛

نذیر یعنی بیم‌دهنده‌ی بدکاران از آینده‌ی بد؛

داعی الی الله یعنی دعوت‌کننده به سوی خدا؛

سراج منیر یعنی چراغ روشنی‌بخش؛

البته، توضیح هر یک از این صفات احتیاج به مجال بیشتری دارد. امّا فعلاً

موضوع بحث توضیح مختصر صفات داعی الی الله و مبشّر و نذیر است.

آیه‌ی شریفه نشان می‌دهد که هدف اصلی انبیاء (علیهم‌السلام) - مخصوصاً خاتم

آن‌ها - دعوت الی الله است.

﴿قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ...﴾^۱

«بگو این راه من است که باینش خاصّی دعوت به الله می‌کنم...».

این کاری است که از عهده‌ی احدی جز انبیاء (علیهم‌السلام) بر نمی‌آید، زیرا خدا را

شناختن و مسیر را تشخیص دادن و برنامه‌ی سیر را دانستن و آن‌گاه بشر را به سوی

خدا حرکت دادن و به مقام قرب اورساندن، کار هر کسی نیست و لذا فرموده است:

﴿دَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ﴾

دعوت به الله باید به اذن او باشد که این اذن هم اذن تکوینی است؛ یعنی،

وجود پیامبر را طوری ساخته و نوری در درون او قرار داده که هم خدا را چنان که

باید می‌شناسد، هم مسیر را می‌داند و هم از برنامه‌ی سیر آگاه است و لذا او از

جانب خدا مأذون است.



اما دیگران از هر طایفه‌ای که باشند مدعیان بدون اذنند. فلاسفه با براهین عقلی و عرفاً بر اساس کشف و شهود عینی ادعای **دعوت الی الله** دارند؛ اما چون از جانب خدا مأذون نیستند، اشتباهات فراوان دارند و اختلافشان با یکدیگر دلیل روشنی بر آگاه نبودن از راه است.

منصب نبوت و امامت یعنی اذن خدا

اذن خدا همان منصب نبوت و امامت است که از جانب خدا به اشخاص معینی داده شده است. تنها آن‌ها می‌توانند بشر را به سوی خدا راهنمایی کنند، زیرا به اذن خدا مقصد و مسیر و برنامه‌ی سیر را به خوبی شناخته‌اند و در این راه پر خوف و خطر چراغ روشنی بخش هستند.

پیامبر ﷺ چراغ روشنی‌بخش

آیه‌ی مورد بحث یکی از جمله صفات پیامبر اکرم ﷺ را **سراج منیر** معرفی می‌کند؛ بنابراین معلوم می‌شود که راه به سوی خدا تاریک است و مشکلات و دره‌ها و تپه‌ها و گودال‌های ظلمانی دارد. اگر تاریک نبود سراج و چراغ نمی‌خواست و نمی‌فرمود:

﴿...كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ...﴾^۱

«...ما این کتاب را بر تو نازل کردیم که مردم را از تاریکی‌ها خارج کرده به نور

برسانی.»



این تاریکی ها و مشکلات را هم شیطان به وجود آورده است. او قسم خورده که سر راه آدمیان بنشیند و آن ها را به ضلالت وادارد:

﴿...لَا قُعْدَنَ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ ۖ ثُمَّ لَا تَنِيَّهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ وَعَنْ أَيْمَانِهِمْ وَعَنْ شَمَائِلِهِمْ وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ﴾^۱

«من سر راه مستقیم تو کمین می کنم؛ و آن گاه از پیش رو و از پشت سر و از طرف راست و چپ آن ها به سراغشان می روم و اکثر آن ها را شکر گزار نخواهی یافت».

فلسفه ی تبشیر و انذار

آری، این راه را شیطان پر آشوب و تاریک کرده است. این راه چراغ می خواهد. از آن طرف، انسان هم مختار آفریده شده است؛ طوری که هم می تواند به حرف شیطان گوش بدهد و به جهنم برود، هم می تواند به حرف انبیاء علیهم السلام گوش بدهد و به بهشت برود. لذا برخی در قبال برنامه ی آسمانی انبیاء علیهم السلام مطیعند و برخی متخلف؛ در نتیجه زمینه برای تبشیر و انذار انبیاء علیهم السلام فراهم می شود، یعنی گروه مطیع را تبشیر می کنند و به آینده ی خوب بشارت می دهند و گروه متخلف را انذار می کنند و از آینده ی بد بیم می دهند و به انسان ها سرانجام این سیر را نشان می دهند که عاقبت به کجا خواهند رسید. چنان که قرآن می فرماید:

﴿وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يُومَذِّئُ نَفَقُونَ﴾

«و روزی که قیامت برپا می شود، آن روز [انسان ها] از هم جدا می شوند».

﴿فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَهُمْ فِي رَوْضَةٍ يُحْبَرُونَ﴾؛

«آنان که ایمان آورده و عمل شایسته انجام داده‌اند در باغی [باعظمت از

باغ‌های بهشتی] مسرور و شاداب هستند».

﴿وَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَلِقَاءِ الْآخِرَةِ فَأُولَئِكَ فِي الْعَذَابِ

مُحْضَرُونَ﴾؛^۱

«و اما آنان که کفر ورزیده و آیات ما و دیدار آخرت را تکذیب کرده‌اند در

میان عذاب احضار می‌گردند».

موضوع تبشیر و انداز در مورد روز جزا آن چنان مهم است که خداوند

حکیم آن دورا کار منحصر پیامبران مُرْسَل می‌داند و می‌فرماید:

﴿وَمَا نُرْسِلُ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ...﴾؛^۲

«ما رسولان را نفرستادیم مگر این که مبشّر و مُنْذِر باشند...».

یک اصل مسلم قرآنی این است که انبیاء علیهم‌السلام به امر خدا با تعلیمات آسمانی

خود می‌کوشند انسان را برای عالم آخرت بسازند نه برای دنیا. آن‌ها می‌خواهند

مایه‌ای در جان انسان به وجود بیاورند که بتواند در عالم آخرت به حیات ابدی نایل

گردد؛ برخلاف نظر بسیاری از روشنفکر مآبان که به اصالت دنیا قائلند و آخرت را از

حومه‌ی فکر و عمل بیرون می‌دانند و هرچند ادعای مسلمانی و پیروی از قرآن

دارند، می‌کوشند آیات قرآن و احادیث را به گونه‌ای تفسیر کنند که عمدتاً با موازین

زندگی دنیا تطبیق کند؛ اگرچه از موازین زندگی اخروی منحرف گردد.

۱-سوره‌ی روم، آیات ۱۴ تا ۱۶.

۲-سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۴۸.



نزد خدا، آخرت اصالت دارد نه دنیا

البته ما می دانیم که دین مقدّس اسلام برنامه هایی جامع و کامل و عالی برای تنظیم امور زندگی دنیوی دارد؛ برای اقتصاد، سیاست و تشکیل حکومت و سایر ابعاد حیات اجتماعی و... خلاصه، از آن لحظه ای که نطفه ی انسان در رحم مادر منعقد می شود تا وقتی که جسد بی روحش را داخل قبر می گذارند، اسلام برای تمام مراحل زندگی دستورهای لازم الاجرا دارد. اما به این امور اصالت نمی دهد و زندگی دنیا را تطفلی* و تبعی* می داند. در منطق دین اصالت از آن آخرت است. قرآن تصریح می کند که:

﴿...تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ...﴾^۱

«...شما متاع دنیا را می خواهید و خدا آخرت را می خواهد...».

محور فکر شما دنیاست و همواره دور این محور می چرخید؛ حتی می خواهید دین را هم به استخدام دنیا در آورید و آن را نوکر دنیا قرار بدهید و از آیات قرآن و احادیث امامان علیهم السلام هم توقع دارید که تنها موجبات رفاه زندگی دنیا را تأمین کنند و کاری به آخرت ندارید، ولی خدای خواهد رفاه زندگی آخرت را تأمین کند و دنیا را هم در مسیر آخرت قرار بدهد.

به این جمله از کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز توجه بفرمایید:

(مَعَاشِرَ أَصْحَابِي؛ أَوْصِيكُمْ بِالْآخِرَةِ وَلَسْتُ أَوْصِيكُمْ بِالْدُّنْيَا)؛

*تطفل: دنبال‌رو بودن.

*تبع: پس‌رو بودن.

۱-سوره ی انفال، آیه ی ۶۷.



«ای گروه‌های اصحاب، من شما را به آخرت توصیه می‌کنم و درباره‌ی دنیا به شما سفارشی ندارم [که بگویم دنیا یادتان نرود و از خواب و خوراک و پوشاک و مسکن غفلت نکنید]».

(فَإِنَّكُمْ بِهَا مُسْتَوْصُونَ)؛

«شما خودتان به دنیا سفارش شده‌اید!»

حالا که ما سفارش نکرده‌ایم این قدر طغیان می‌کنید و برای رسیدن به آن سر و دست می‌شکنید! وای به حال آن که سفارش می‌کردیم، آن وقت دیگر چه‌ها می‌کردید. آری، دنیا طلبی نیاز به سفارش ندارد. آنچه شدیداً نیاز به سفارش دارد، آخرت طلبی است.

هشدار علی علیه السلام درباره‌ی دنیا !

امام امیرالمؤمنین علیه السلام نیز فرموده است:

(إِنَّ أَخَوْفَ مَا أَخَافُ عَلَيْكُمْ إِثْنَانُ)؛

«آنچه بیش از هر چیز مرا درباره‌ی شما بیمناک می‌کند دو چیز است»؛

(إِتِّبَاعُ الْهَوَىٰ وَ طُولُ الْأَمَلِ)؛

«پیروی از هوای نفس و آرزوهای دراز».

(فَأَمَّا إِتِّبَاعُ الْهَوَىٰ فَيَبْصُرُ عَنِ الْحَقِّ وَأَمَّا طُولُ الْأَمَلِ فَيُنْسِي الْآخِرَةَ)؛^۱

«پیروی از هوای نفس آدمی را از راه حق باز می‌دارد و آرزوی دراز، آخرت

را از یاد انسان می‌برد».



پس انبیاء و اولیای الهی علیهم السلام علی رغم روشنفکر مآبانی که علی الدوام داد دنیا می‌زنند، تمام کارشان آخرت طلبی و آخرت گرایی است. آن‌ها می‌خواهند انسان را به آخرت متوجه سازند و با تعلیماتشان مایه‌ای در جان بشر ایجاد کنند که با این مایه بتواند در عالم پس از مرگ، از زندگی مرفّه جاودانه برخوردار گردد.

دنیا پُلی برای آخرت

این نکته را هم باید دقیقاً متوجه بود که انبیاء علیهم السلام هرگز دنیا را تخریب نمی‌کنند، بلکه آبادش می‌سازند؛ برای این که آن‌ها دنیا را پُل و مَعْبَری برای رسیدن به آخرت می‌دانند و طبیعی است کسی که می‌خواهد به جایی برود باید گذرگاه و معبرش را هم به قدر لازم و کافی آباد کند و گرنه به مقصد نمی‌رسد. کدام عاقلی پُل سر راهش را خراب می‌کند، در صورتی که می‌خواهد به آن طرف پُل برسد! خدا می‌خواهد انسان را به آخرت برساند. او -عَزَّوَعَلَا- دنیا را پُل قرار داده و خواسته که آبادش کنید:

﴿...هُوَ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَاسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا...﴾^۱

«...او ست که شما را از زمین آفرید و آبادی آن را به شما واگذار کرد...».

منتها به قدر پُل بودن آبادش کنید و نه بیشتر.

(الدُّنْيَا قَنْطَرَةٌ فَأَعْبُرُوهَا وَلَا تَعْمُرُوهَا)^۲

«دنیا پُل است، از آن عبور کنید و [بیش از حد] لازم آبادش نکنید».

۱- سوره‌ی هود، آیه‌ی ۶۱.

۲- المحجة البيضاء، جلد ۶، صفحه‌ی ۱۲ (به نقل از حضرت مسیح علیه السلام).



شما در آبادسازی دنیا چنان افراط می کنید که آخرت را، که مقصد نهایی سیر است، تخریب می کنید.

مسلمانان؛ تقوا، تقوا!!

ای مسلمانان، دنیا همه چیزش تمام می شود و می میرید. مگر شما ایمان ندارید که آخرت و برزخ و محشری در کار است و آنجا می خواهید زندگی کنید؟ باید مایه ای داشته باشید تا آنجا بتوانید زندگی کنید. آن مایه چیست؟ همان که مرتّب می گوئیم: **تقوا، تقوا**. خدا می داند که چقدر این کلمه تکرار می شود ولی هیچ خبری هم از آن دیده نمی شود! چقدر ما این جمله را شنیده و می شنویم:

(اَوْصِيكُمْ عِبَادَ اللَّهِ بِتَقْوَى اللَّهِ)؛

گفتن و شنیدن هم برای ما عادت شده است. مطلبی هم که به گونه ی عادت در آید دیگر نفعی نخواهد داشت. خطیب جمعه مرتّب فریاد می کشد که:

(عِبَادَ اللَّهِ، اَوْصِيكُمْ وَنَفْسِي بِتَقْوَى اللَّهِ)؛

«ای بندگان خدا؛ خودم و شما را سفارش به تقوا می کنم».

الفاظ، هم فراوان است و هم داغ و محکم، اما با الفاظ داغ و محکم که کار درست نمی شود. تقوا کجاست؟ خدای ما می فرماید:

﴿وَتَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى...﴾^۱

«...توشه ی راه بردارید که بهترین توشه و زاد تقواست...».

ای مردم، شما مسافرید. مسافر توشه ی راه می خواهد. شما نمی خواهید تهیه



کنید؟ شما یادتان رفته که مسافر هستید. فردا، پس فرداست که بانگ جناب عزرائیل به گوشتان برسد و شمارا حرکت دهد. حتی صد سال و صد و بیست سال عمر هم می‌گذرد. سرانجام، بخواهید و نخواهید می‌میرید. خدا به پیغمبرش فرموده است:

﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ﴾^۱؛

«تو می‌میری و آن‌ها هم می‌میرند».

بنگرید که چه دارید؟ زاد و توشه‌ی راهتان چیست؟ خانه، مَرگَب، پول یا مقام و منصب؟ به‌به! چه عالی و چه فراوان! زمانی که می‌روید همراهتان چه می‌برید؟

﴿...نَزَوْدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَىٰ...﴾^۲؛

«...توشه بیندوزید که بهترین توشه تقواست...».

﴿...وَالْعَاقِبَةُ لِلتَّقْوَىٰ﴾^۳؛

«...و پایان خوش از آن تقواست».

﴿...وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾^۴؛

«...و پایان نیک از آن متقیان است».

﴿إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَفَازًا﴾^۵؛

«رستگاری و کامیابی از آن پرهیزکاران است».

۱- سوره‌ی زمر، آیه‌ی ۳۰.

۲- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۹۷.

۳- سوره‌ی طه، آیه‌ی ۱۳۲.

۴- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۲۸.

۵- سوره‌ی نبا، آیه‌ی ۳۱.



چقدر قرآن و نهج البلاغه و دیگر امامان فرموده‌اند و چقدر بزرگان عالم
فریادها کشیده‌اند؛ همه می‌خواهند جان ما را فربه کنند.

مهمّ گوهر جان است

دنیا پرستان فقط پوست را فربه می‌کنند! زندگی ما همه‌اش پوست است. این
خانه‌ها و فرش‌ها و مرکب‌ها همه پوست است! ما جان خود را از دست داده‌ایم و
داریم پوست را چاق می‌کنیم. دین می‌خواهد **گوهر جان** انسان را قوی و لطیف و
درخشان سازد تا بتواند در عالم پس از مرگ از حیات ابدی برخوردار گردد.

شما می‌بینید در همین عالم دنیا و طبیعت موجوداتی که قوی‌تر و
درخشان‌ترند، با ارزش‌ترند و آن‌ها که سست‌تر و ضعیف‌ترند، بی‌ارزش یا
کم‌ارزش‌ترند. ارزش کاه و کلوخ کجا و ارزش طلا و برلیان کجا! عزّت خورشید
آسمان کجا و عزّت سنگ سیاه بیابان کجا!

در قرآن می‌خوانیم:

﴿وَفِي الْأَرْضِ قِطْعٌ مُتَجَاوِرَاتٌ وَجَنَّاتٌ مِّنْ أَعْنَابٍ وَزُرْعٌ وَنَخِيلٌ
صَّنَوَانٌ وَغَيْرُ صَّنَوَانٍ يُسْقَىٰ بِمَاءٍ وَاحِدٍ وَنُفَضِّلُ بَعْضَهَا عَلَىٰ بَعْضٍ فِي الْأَكْلِ
إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ﴾^۱

«بر روی زمین قطعاتی در کنار هم قرار دارند که باهم متفاوتند و باغ‌هایی از
انگور و زراعت و نخل‌ها که گاهی بر یک پایه و گاهی بر دو پایه می‌رویند؛ همه‌ی
آن‌ها از یک آب سیراب می‌شوند و در عین حال، بعضی از آن‌ها را از جهت میوه‌بر



دیگری برتری می‌دهیم؛ در این هاشانه‌هایی است برای آن‌ها که عقل خویش را به کار می‌گیرند».

آری؛ قطعات به هم پیوسته‌ی زمین همه از یک آب و یک نور و یک هوا برخوردارند، اما وقتی شکم این زمین شکافته می‌شود میوه‌های گوناگون با رنگ‌ها و شکل‌ها و طعم‌های مختلف و خاصیت‌های متفاوت از خاک برمی‌آیند و تماشای این صحنه‌ها برای اندیشمندان تفکرانگیز است.

ما شمارا انسان و سر به بالا آفریده و ساخته‌ایم تا بالا را بنگرید و از مبدأ و معاد عالم خبری بگیرید؛ حیوانات همه سر به پایین حرکت می‌کنند! شما که انسانید سر به بالا بگیرید و بیندیشید. همین طور که این قطعات زمین با این که کنار هم قرار گرفته و ظاهراً صورت واحدی دارند، باطنشان گوناگون است؛ بدانید افراد بشر هم که در کنار هم قرار گرفته و ظاهراً صورت واحدی دارند در باطن با هم بسیار متفاوتند.

روزی این پرده‌های ظاهر کنار می‌رود و زمین جان بشر شکافته می‌شود و آنچه در درونش هست بارز می‌گردد.

﴿إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا ۖ وَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا... يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا﴾^۱

«هنگامی که زمین شدیداً به لرزه درآید و بارهای سنگینش را خارج سازد... در آن روز، زمین تمام خبرهای خود را بازگو می‌کند».

۱-سوره‌ی زلزال، آیات ۱، ۲ و ۴.



آری؛ نه تنها زمین خاکی، بلکه زمین جان بشر نیز خواهد لرزید و شکافته خواهد شد و اندوخته‌های درونی خود را بیرون خواهد ریخت.

﴿وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ مُّسْفِرَةٌ ۖ ضَاحِكَةٌ مُّسْتَبْشِرَةٌ ۖ وَوُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ عَلَيْهَا غَبَرَةٌ ۖ تَرْهَقُهَا قَتَرَةٌ ۖ﴾^۱

«چهره‌هایی در آن روز، گشاده و خندان و شادان است و چهره‌هایی غبار آلود و پوشیده از دود است».

﴿فَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ ۖ فَرَوْحٌ وَرَيْحَانٌ وَجَنَّةٌ نَّعِيمٌ... وَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمَكَذِبِينَ ۖ الضَّالِّينَ ۖ فَنُزُلٌ مِنْ حَمِيمٍ ۖ وَتَصْلِيَةٌ جَهِيمٍ ۖ﴾^۲

«اگر از مقربان [درگاه خدا] باشد در رُوح و ریحان و بهشت پر نعمت است... و اگر از تکذیب کنندگان گمراه باشد با آب جوشان از او پذیرایی می‌شود و سپس میان آتش دوزخ درمی‌آید».

عاقبت آخرت طلبان و دنیاگرایان

آنان که در این دنیا بیدار و هوشیار بودند و با تبعیت از تعلیمات دینی شان، گوهر جان خود را قوی و منور کردند و رفتند، در آن عالم با همین نورانیت و قوت روحشان فضای غرق در نعمت تشکیل می‌دهند و رُوح و ریحان و جنت نعیم به وجود می‌آورند؛ اما آن‌ها که در این دنیا مقهور امیال نفسانی بوده و خود را در گنداب شهوات حیوانی غوطه‌ور ساخته‌اند، در آن عالم، با همان جان کثیف و



۱-سوره‌ی عبس، آیات ۳۸ تا ۴۱.

۲-سوره‌ی واقعه، آیات ۸۸ و ۸۹ و ۹۲ تا ۹۴.

تاریکشان، فضایی تاریک و ظلمانی و متعفن، که اسمش **وَيْلٌ** و **سَعِيرٌ** و **سَقَرٌ** و **جَهَنَّمٌ** است به وجود می آورند و غرق در عذاب الیم می گردند.

پس انبیاء، برای آخرت فریاد می زنند و تبشیر و انذار می کنند و می خواهند ما را برای زندگی آخرت آماده سازند. آن بزرگواران دنیا را مقدمه‌ی آخرت می دانند که اگر در مسیر آخرت بود بسیار خوب و سعادت آفرین است و اگر از مسیر آخرت منحرف شد بسیار بد است و بدبختی‌های پایان ناپذیر به دنبال خواهد داشت.

احسان به قدر معرفت

یک نمونه از نحوه‌ی تربیت دینی از حضرت امام سید الشهدا علیه السلام که فردا سالروز ولادت آن حضرت است عرض می کنیم.

مرد عربی خدمت آن امام بزرگوار آمد و اظهار حاجت کرد که بدهکارم و از ادای دینم عاجز شده‌ام و چون کریم‌تر از شما خاندان رسول کسی را سراغ ندارم نزد شما آمده‌ام.

امام علیه السلام فرمود: بسیار خوب، من سه مسئله از تو می پرسم. اگر یکی را جواب درست دادی یک سوّم محتوای این کیسه را که نزد من است به تو می دهم و اگر دو مسئله را جواب دادی، دو سوّم و اگر هر سه مسئله را جواب صحیح دادی تمام این کیسه مال تو باشد. مرد سائل گفت:

(يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ! أَمِثْلُكَ يَسْأَلُ عَنْ مِثْلِي)؛

«آیا کسی مانند شما از کسی مانند من چیزی می پرسد؟! [عالم از جاهل چه

می پرسد؟!].»

امام علیه السلام فرمود: من از جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود:



(الْمَعْرُوفُ بِقَدْرِ الْمَعْرِفَةِ)؛

«احسان به هر کسی باید به اندازه‌ی شناخت و معرفتش باشد».

رهبران دینی به فکر تربیت جان

حالا توجه می‌فرمایید که روال تربیت دینی چگونه است؟ قبل از این که شکمش را پر کند و وحش را پر می‌کند و قبل از این که پوستش را چاق کند مغزش را چاق می‌کند! نه از درِ خانه‌اش او را ناامید و مأیوس برمی‌گرداند و نه بدون احراز لیاقت به او چیزی می‌دهد.

رهبر دینی معتقد است که انسان زنده است به جان آدمیت، نه به شکم و روده‌ی حیوانیت. شکم و روده‌ی مردم را پر کردن و مغزها را خالی از فهم و معرفت نگه داشتن، الاغ پروراندن است!

رهبر دینی معتقد است که دانشگاه و دانشسرا ساختن بدون درس خداپرستی دادن و فضایل انسانی آموختن، در واقع طویله ساختن است و مشتی موجودات شهوی پروراندن و بر کرسی‌های وزارت و وکالت و قضاوت نشانیدن و امتی را به تباهی کشاندن.

رهبر دینی معتقد است که اول باید غذای ایمان و معرفت خدا به جان بشر داده شود و پس از آن نان به شکمش و دانش به مغزش داده شود. این امتیاز رهبران دینی از رهبران دنیایی است.



رهبران دنیایی به فکر پُر کردن شکم‌ها

رهبران دنیایی تمام توجهشان روی پوست بشر است، تمام همشان این است که شکم‌ها را پر کنند و قامت‌ها را بیارایند. اما رهبران دینی می‌کوشند اول جان‌ها را مملو از نور ایمان و معرفت به خالق سبحان کنند و آنگاه شکم‌ها را پر از نان و مغزها را پر از دانش سازند تا این مغزهای دانشمند و شکم‌های سیرزیر سایه‌ی ایمان به راه انسانیت بروند و دست به خیانت و جنایت نیالایند؛ زیرا علت تمام بدمستی‌ها و عریده‌کشی‌ها زیر سر همین دانشمندان بی‌ایمان و شکم‌های سیر است؛ و لذا می‌بینیم در پرتو اولین شعاع آفتاب وحی که بر قلب مبارک پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله تابیده است، سخن از ایمان به خدا به میان آمده و آن‌گاه از علم و قلم نام برده شده است که:

﴿اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ... الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ﴾^۱

«بخوان به نام پروردگارت که تو را آفرید... خدایی که با قلم آموزش داد».

یعنی آن تعلیم و تعلم و خواندن و نوشتن مطلوب است که در سایه‌ی ایمان به خدا باشد.

سؤالات امام علیه السلام و پاسخ‌های اعرابی

برگردیم به قصه‌ی اعرابی که از امام حسین علیه السلام کمک مالی خواست و امام فرمود:

سه مطلب از تو می‌پرسم، اگر جواب دادی به تو کمک مالی می‌کنم. آن مرد هم گفت:



(سَلِّ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ؛ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ؛)

«بفرمایید، امیدوارم به حول و قوه‌ی خدا جواب بدهم».

امام فرمود:

(أَيُّ الْأَعْمَالِ أَفْضَلُ؟)

«کدام عمل از همه بالاتر و برتر است؟»

آن مرد جواب داد:

(الْإِيْمَانُ بِاللَّهِ؛)

«ایمان به خدا».

امام از عمل سؤال کرده و او در جواب، سخن از ایمان به میان آورده است. این نشان

می‌دهد که ایمان نیز عمل قلب است و مؤلّد سایر اعمال است. سپس امام علیه السلام فرمود:

(فَمَا نَجَاةُ الْعَبْدِ مِنَ الْمُهْلَكَةِ؟)

«راه خلاصی از هلاکت چیست؟»

آن مرد در جواب گفت:

(الثَّقَّةُ بِاللَّهِ؛)

«توکل به خدا [با خدا پیوند داشتن و کارها را به او واگذار کردن]».

سپس آن حضرت فرمود:

(فَمَا مُزِينُ الْمَرْءِ؟)

«آنچه زینت‌بخش مرد است چیست؟»

آیا لباس فاخر، مرکب زیبا و مسکن اعلا مایه‌ی زینت مرد است؟ این‌ها که

زینت‌بخش مردان نیست.



﴿رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ...﴾^۱

«مردانی که سوداگری‌های دنیا آن‌ها را از یاد خدا باز نمی‌دارد...».

این‌ها واقعاً رجالد؛ بقیّه کودک‌صفتانی هستند که با بازیچه‌ی دنیا بازی می‌کنند.

امام پرسید: زینت مرد چیست؟ او جواب داد:

(عِلْمٌ مَعَهُ حِلْمٌ)؛

«زینت مرد علمی است که همراهش حلم است».

آن حضرت علیه السلام فرمود: اگر نشد چه؟ گفت:

(مَالٌ مَعَهُ كَرَمٌ)؛

«مالی که کنارش کرم و بزرگواری است».

فرمود: اگر نشد چه؟ گفت:

(فَقْرٌ مَعَهُ صَبْرٌ)؛

«فقری که با صبر و شکیبایی همراه است».

فرمود: اگر این هم نشد چه؟ گفت:

(فَصَاعِقَةٌ تَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ فَتُحْرِقُهُ)؛

«آتشی از آسمان نازل گردد و او را بسوزاند».

آدمی که نه علم توأم با حلم دارد، نه مال توأم با کرم و نه فقر توأم با صبر، سزاوار

این است که با صاعقه‌ی آسمانی بسوزد و خاکستر شود.

امام علیه السلام از جواب او تبسمی کرد و فرمود:



(أَحْسَنْتَ)؛

«نیکو جواب دادی».

آنگاه کیسه‌ای را که پر از هزار دینار بود به او عطا کردند و انگشتی مخصوص خودشان را هم از انگشت درآورده به او دادند و فرمودند: این کیسه‌ی دینار را به طلبکاران بده و انگشتی را هم هزینه‌ی زندگیت کن.

او هم گرفت و گفت:

(... اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يُجْعَلُ رِسَالَتُهُ ...)^۱؛

«خدا می‌داند چه کسانی را مرجع و ملجأ مردم قرار دهد».

گوهر خود را هویدا کن کمال این است و بس

عربی از حسین عطایی خواست تا تنور شکم برافروزد

شاه گفتا: بگو کدام صفت گوهر مرد را برافروزد

او می‌خواست پولی بگیرد و شکمی آباد کند، اما امام علیه السلام فرمود: بگو ببینم آنچه گوهر جان انسان را درخشان می‌سازد کدام است؟ مهمّ این است.

گوهر خود را هویدا کن کمال این است و بس

خویش را در خویش پیدا کن کمال این است و بس

ما خود را گم کرده‌ایم و دنبال خودمان نمی‌گردیم. فقط دنبال این هستیم که



۱- سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۱۲۴.

۲- بحار الأنوار، جلد ۴، صفحه‌ی ۱۹۶.

این گوشه و آن گوشه را حفر کنیم و نفت استخراج کنیم، مس بیرون بیاوریم و طلا بیابیم. نمی فهمیم که خودمان از نفت و از طلا بالاتریم. خودمان را بشناسیم که چه کاره ایم؟ این بیت خطاب به خود گوینده است:

چند می گویی سخن از درد و رنج دیگران

خویش را اول مداوا کن کمال این است و بس

اول خودت را مداوا کن و آنگاه به مداوای دیگران پرداز. کسی که نتواند خود را اصلاح کند چگونه می تواند دیگران را اصلاح کند؟ خدا در حدیث قدسی خطاب به حضرت مسیح علیه السلام فرموده است:

(يَا بَنَ مَرْيَمَ؛ عِظْ نَفْسَكَ فَإِنَّ اتَّعَظْتَ فَعِظْ غَيْرَكَ)؛

«ای پسر مریم، اول خودت را موعظه کن؛ اگر از موعظه ی خودت پند گرفتی

دیگران را موعظه کن.»

(وَالْأَفَاسَتْخِي مِنْي)؛

«وگر نه از من حیا کن.»

تلاش برای خداپرستی

یک جمله ی نورانی هم از امام امیرالمؤمنین علیه السلام ذکر کنیم:

(قَالَ اللَّهُ مَعْشَرَ الْعِبَادِ)؛

«ای بندگان خدا، خدا را خدا را به یاد آورید [و از عذاب او بترسید].»

(وَأَنْتُمْ سَالِمُونَ فِي الصَّحَّةِ قَبْلَ السَّقْمِ)؛



«در حالی که سالم هستید و بیمار نشده‌اید [از این تندرستی خویش استفاده کنید].»

(وَفِي الْفُسْحَةِ قَبْلَ الضِّيقِ)؛

«و [هنوز] در فراخنای و وسعت [در عمل] هستید و به تنگی [در قبر] نیفتاده‌اید». هنوز میدان کار وسیع است و با آسودگی خاطر رفت و آمد می‌کنید، می‌نشینید و بر می‌خیزید، بازار و مسجد می‌روید؛ اما همیشه چنین نمی‌مانید، ناگهان مرگ فرا می‌رسد و این بدن را در کفن می‌پیچند و زیر خاک می‌گذارند.

(فَاسْعَوْا فِي فَكَاكِ رِقَابِكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ تُغْلَقَ رَهَائِنُهَا)؛

«پس بکوشید گردن‌های خودتان را [از زنجیرهایی که بادست خودتان بسته‌اید] آزاد سازید پیش از آن که آن گردن‌ها در گرو برود [و دیگر رهایی ممکن نگردد].»

(أَسْهَرُوا عْيُونََكُمْ وَأَضْمِرُوا بُطُونَكُمْ وَاسْتَعْمِلُوا أَقْدَامَكُمْ وَانْفِقُوا أَمْوَالَكُمْ)؛^۱

«چشم‌های خود را بیدار نگه دارید [شب‌زنده‌دار باشید] و شکم‌هایتان را لاغر سازید [روژه بگیرید] و قدم‌هایتان را به کار برید [در کارهای خیر اقدام کنید] و اموالتان را [در راه خدا] انفاق کنید».

بیداری در پاسی از شب

در این شب‌های ماه رجب و شعبان و رمضان که باران رحمت ریزش دارد،

۱- نهج البلاغه فی فیض، خطبه‌ی ۱۸۲، قسمت سوّم.



تأمی توانید از بیداری یک قسمت از شب بهره بگیرید که فرصت خواب بسیار داریم؛ آن قدر زیر خاک بخوایم که بدن ها بپوسد و کرم ها در جمجمه ها لانه کنند و فضله بریزند. خود را برای ورود به ماه مبارک رمضان آماده کنید که به مهمانسرای خدا دعوت شده اید و بر سر سفره ی حضرت اکرم الأکرمین خواهید نشست. در این شب ها منادی خدا ندا می دهد:

(هَلْ مِنْ سَائِلٍ، هَلْ مِنْ دَاعٍ)؛

«آیا خواننده ای هست؟ [که از من بخواهد تا بدهم] آیا دعا کننده ای هست؟ [که مرا بخواند تا جوابش بدهم]».

تا زنده ایم شرف بیداری ساعت آخر شب را از دست ندهیم. حداقل نیم ساعت آخر شب، یک ربع ساعت آخر شب قبل از سحر بیدار باشیم که نتایج و اسرار فراوان دارد. از روزه ی ماه شعبان نیز استفاده کنیم و از پر خوری پرهیزیم که پر خوری از صفات حیوانات است.

(وَاسْتَعْمِلُوا أَقْدَامَكُمْ)؛

«این قدم ها را به کار بيفکنید [و به اماکن عبادت بروید، اما با قلب و روح و جانتان بروید]».

بهره جویی از دنیا برای آخرت

(أَخْرِجُوا مِنَ الدُّنْيَا قُلُوبَكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَخْرُجَ مِنْهَا أَبْدَانُكُمْ)؛

«پیش از این که بدن ها یان از دنیا بیرون بروند، قلب ها یان را از دنیا بیرون کنید».



﴿وَأَنْفَقُوا أَمْوَالَكُمْ﴾^۱

«اموالتان را [در راه خدا] انفاق کنید».

این اموال عاقبت از شما گرفته خواهد شد. پس تا در دست شماست از آن بهره‌ی خود را بگیرید.

بهتر از سخن خدا که نمی‌شود سخنی گفت. حال بشنوید که چه می‌فرماید:

﴿وَأَبْنِغْ فِي مَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا...﴾^۲

«در آنچه خدا [در دنیا] به تو داده است، خانه‌ی آخرت را بطلب [و به دست آور] و نصیب خود را از دنیا فراموش نکن...».

بهره و نصیب شما از این دنیا چیست؟ خوب خوردن و خوب پوشیدن و مرکب و مسکن زیبا به دست آوردن است؟ نه، این‌ها که بهره‌ی شما نیست. هر چه خوب بخورید و خوب بپوشید، تحویل بدن داده‌اید و بدن هم عاقبت تحویل کرم‌های زیر خاک داده خواهد شد. خودتان روح و جانتان هستید. از این دنیا و اموال دنیا بهره‌ی جانتان را بگیرید و همراهتان به عالم پس از مرگ ببرید.

﴿إِنَّمَا لَكَ مِنَ دُنْيَاكَ مَا أَصْلَحْتَ بِهِ مَثْوَاكَ﴾^۳

«همانا بهره‌ی تو از دنیایت همان است که با آن خانه‌ی قبرت را صالح و آباد

گردانی».

﴿وَخُذُوا مِنْ أَجْسَادِكُمْ فَجُودُوا بِهَا عَلَى أَنْفُسِكُمْ﴾^۴

۱- نهج البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی ۱۸۲.

۲- سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۷۷.

۳- نهج البلاغه‌ی فیض، نامه‌ی ۳۱، قسمت ۱۷.

۴- همان، خطبه‌ی ۱۸۲، قسمت سوّم خطبه.



«از بدن هایتان بگیرید و به جان هایتان ببخشید».

پیکرها را قربان جان ها کنید. جسد ها را الاغر و جان ها را فربه سازید.

به جای خریدن قبر به بینوایان کمک کنید!

برخی از مردم، به قول معروف، سوراخ دعا را گم کرده اند. به زعم خود می خواهند برای آخرتشان کاری انجام دهند، می روند قبر می خرند. پول فراوانی، چه بسا ده ها میلیون، می دهند و چند قبر می خرند و مقبره ی خانوادگی درست می کنند؛ به خیال این که با این کار آخرت آبادی گیرشان می آید و آن ها را در غرفه های بهشتی جای می دهند. چه خیال خامی و چه تصور باطلی! مگر قرآن نمی گوید تنها مایه ی سعادت در عالم آخرت تقواست:

﴿...إِنْ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقَاكُمْ...﴾؛^۱

«...گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزگارترین شماست».

حتّی قرب جوار اولیای خدا در مدفن نیز وقتی نافع است که با تقوا همراه باشد:

﴿...إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ﴾؛^۲

«...خداوند فقط اعمال پرهیزگاران را می پذیرد».

شما اگر به راستی آخرت را می خواهید، این پول قبرها را بدهید برای زنده های بینوا و مستأصل خانه بخرید. شصت هفتاد متر زمین باد و اتاق محقر به یک خانواده ی بی خانمان بدهید و از این راه غرفه های بهشتی بدست آورید. چرا برای

۱- سوره ی حجرات، آیه ی ۱۳.

۲- سوره ی مائده، آیه ی ۲۷.



مرده‌ای می‌خريد که هيچ معلوم نيست کي خواهد مرد و کجا خواهد مرد؟ شما نگران نباشيد؛ وقتي مُرديد زمين نمي‌مانيد و حتماً جايي دفنتان مي‌کند و به آغوش عملتان مي‌افکنند. آنچه نافع به حال شماست نفع رساندن به بندگان خداست.

خريد خانه را به امام عليه السلام سپردن

مردی از اهالی جبل، که از امرا و شخصیت‌های برجسته و از محبین و دوستداران حضرت امام صادق عليه السلام بود، هر سال به عشق زیارت امام عليه السلام به حجّ مشرف و در مدینه به خانه‌ی امام عليه السلام وارد می‌شد و به خاطر علاقه‌ی شدیدی که به امام عليه السلام داشت توقفش را در مدینه طول می‌داد؛ تا این که پیش خود فکر کرد: این کار من ممکن است مایه‌ی زحمت امام عليه السلام باشد. بهتر است که من خانه‌ای در مدینه بخرم تا هر وقت به مدینه آمدم به خانه‌ی خودم بروم و مزاحم امام عليه السلام نباشم.

در یکی از این سفرها خدمت امام عليه السلام عرض کرد: یا بن رسول الله، من به فکر افتاده‌ام خانه‌ای برای خودم بخرم تا دیگر مزاحم شما نباشم. اجازه می‌خواهم مبلغی خدمت شما تقدیم کنم و برای ادای مناسک حجّ راهی مکه شوم و تا از مکه برمی‌گردم شما دستور بدهید با این مبلغ برای من خانه‌ای بخرند تا در مراجعت از مکه، به خانه‌ی خودم وارد شوم.

امام عليه السلام نیز قبول کردند و پول را گرفتند و او هم به سفر حجّ رفت. وقتی برگشت از امام عليه السلام سؤال کرد: آقا، خانه را خریدید؟ فرمود: بله؛ این قبالة‌اش. نوشته‌ای را که در دستشان بود به آن مرد دادند. مرد نگاه کرد و با تعجب دید که نوشته‌اند:



بسم الله الرَّحْمَن الرَّحِيم

این قبaleی خانه‌ای است که جعفر بن محمد برای فلان کس (اسم او را نوشته‌اند) خریده است و این خانه در بهشت برین واقع شده و به چهار سمت محدود است (چون هر خانه‌ای از چهار سمت همسایه دارد، این خانه‌ی بهشتی هم چهار حدّ دارد): یک حدّ آن خانه‌ی پیامبر اکرم ﷺ، حدّ دیگرش خانه‌ی امیرالمؤمنین ﷺ، حدّ سوّم آن خانه‌ی امام حسن ﷺ و حدّ چهارم آن خانه‌ی امام حسین ﷺ است.

این مرد وقتی آن نوشته را خواند منقلب شد و از شدّت خوشحالی گریه‌اش گرفت. آن را بوسید و روی چشمش گذاشت و گفت: مولای من، با دیدهی منّت قبول کردم. بعد امام ﷺ فرمود: آن پولی را که به من دادی، بین فقرای بنی‌هاشم تقسیم کردم. برای آن‌ها که خانه نداشتند خانه خریدم و به آن‌ها که کمبود داشتند هزینه‌ی زندگی دادم و امیدوارم این خانه که من در بهشت برای شما خریده‌ام مبارک باشد و مورد عنایت خدا قرار گیرد.

آن مرد سعادتمند قباله را بوسید و در بغل گذاشت و تشکر کرد و رفت. پس از مدّتی مریض شد و احساس کرد که این بیماری مرگ است. اهل و عیال خود را جمع کرد و گفت: شما را به خدا قسم می‌دهم که وقتی من مُردم، این قباله را با من در قبر بگذارید و کنار من دفن کنید. آن‌ها هم این کار را کردند. فردا که کنار قبر رفتند، دیدند همان نامه روی قبر افتاده و با خطّ روشن نوشته شده:

به خدا قسم، امام صادق ﷺ به وعده‌اش وفا کرد. آن خانه‌ای را که برای من خریده بود به من دادند.^۱

۱- منتهی الآمال، قسمت مربوط به امام صادق ﷺ.

خوشا به حال پرهیزکاران!

(إِعْلَمُوا عِبَادَ اللَّهِ أَنَّ الْمُتَّقِينَ ذَهَبُوا بِعَاجِلِ الدُّنْيَا وَآجِلِ الْآخِرَةِ)؛^۱

«بدانید ای بندگان خدا، که پرهیزکاران [آخرت گرا] نقدینه‌ی دنیای گذرا و

نسیه‌ی آخرت آینده را باهم بردند [به سود و بهره‌ی هر دو جهان رسیدند]».

خوشا به حال آنان که تقوا دارند، اهل عمل هستند و طبق دستور دین عمل می‌کنند؛ هم در دنیا آبرو مند و عزیزند هم در آخرت غرق در نعمت‌های خداوند گریمند.

نعمت صندوق قرض الحسنه

مناسب است درباره‌ی صندوق قرض الحسنه، که مشکلات مردم را حل می‌کند و مستمندان را به نوایی می‌رساند، این روایت را نقل کنیم که امام امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده‌اند:

(إِنَّ لِلَّهِ عِبَادًا يَخْتَصُّهُمْ اللَّهُ بِالنَّعْمِ لِمَنَافِعِ الْعِبَادِ فَيَقْرُهَا فِي أَيْدِيهِمْ مَا بَدَلُوهَا فَإِذَا مَنَعُوهَا نَزَعَهَا مِنْهُمْ ثُمَّ حَوَّلَهَا إِلَى غَيْرِهِمْ)؛^۲

«خدا را بندگان است که نعمت‌هایی را برای بهره بردن بندگان به آنان اختصاص داده؛ پس آن نعمت‌ها را در دسترس آن‌ها می‌گذارد تا هنگامی که [به مستحقان] بذل کنند و هرگاه آن نعمت‌ها را [از مستحقان] باز دارند، خداوند از آنان می‌گیرد و به دیگران منتقل می‌کند [که به مصرف حقّ برسانند]».

۱- نهج البلاغه‌ی فیض، نامه‌ی ۲۷.

۲- همان، کلمات قصار ۴۱۷.



امام حسین علیه السلام فدایی خداوند متعال

روز ولادت امام حسین علیه السلام قنடைقه‌اش را به جدّش رسول خدا صلی الله علیه و آله دادند. رسول الله صلی الله علیه و آله قنடைقه را روی دست گرفت و زبان در دهان نوزاد گذاشت و او زبان پیامبر را مکید. اوّلین غذایی که به معده‌ی حسین علیه السلام رسید لعاب دهان جدّش رسول الله صلی الله علیه و آله بود که شخصیت الهی او را تکوین کرد. زیر گوش عزیزش اذان و اقامه گفت. به به از گوینده و شنونده‌ی این اذان! اذانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله بگوید و حسین خدا بشنود چه اذان پُر نور و مبارکی خواهد بود! همان لحظه‌ی اوّل در گوش حسینش فرمود: حسینم، الله اکبر؛ «خدا بزرگ است.» این کلمه در جان حسین نشست و تا آخر عمر گفت: الله اکبر؛ دیگر هیچ چیز در نظرش بزرگ نیامد و همه چیز را فدای الله کرد. هم روز ولادتش تکبیر گفتند هم روز شهادتش؛ با این تفاوت که روز ولادتش، جدّ بزرگوارش گفت و روز شهادت، دشمن خونخوارش. در روز ولادت قنடைقه‌اش روی دست رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، اما روز شهادت تنش زیر سمّ اسبها و سرش بالای نی بود!

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ وَ عَلَى الْأَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفَنَائِكَ

اعوذ بالله من الشَّيْطانِ الرَّجِيمِ

﴿...قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ ﴿١﴾ يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ
سُبُلَ السَّلَامِ وَيُخْرِجُهُم مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ وَيَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ
مُسْتَقِيمٍ﴾^١

«از جانب خدا برای شما نور و کتاب آشکار کننده‌ای آمد. خدا به وسیله‌ی
آن [نور و کتاب] هر کس را که خشودی او را بجوید به راه‌های سلامت هدایت
می‌کند و به اذن او آنان را از تاریکی‌ها به سوی نور راهنمایی و به راه مستقیم
هدایت می‌کند.»

آیاتی که ذکر شد مربوط به نور هدایت است.

﴿...قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ﴾^٢

از جانب خدا برای شما نور و کتاب آشکار و آشکار کننده، روشن و
روشنگر فرستاده شد. در این آیه ممکن است مقصود از کلمه‌ی نور قرآن باشد و
ممکن است منظور رسول اکرم صلی الله علیه و آله باشد. چون در خود قرآن، از قرآن تعبیر به
نور شده است. در سوره‌ی اعراف می‌خوانیم:

﴿الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ... وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ...﴾^٣

«... کسانی که اتباع از رسول می‌کنند و همچنین از نوری که همراهش نازل

شده تبعیت می‌کنند...»

۱- سوره‌ی مائده، آیات ۱۵ و ۱۶.

۲- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۵۷.



هدایت به وسیله ی قرآن

معلوم است نوری که همراه رسول نازل شده، قرآن است و از رسول اکرم ﷺ نیز در سوره ی احزاب به سراج منیر یعنی چراغ روشنی بخش تعبیر شده است.

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا ﴿٦٦﴾ وَدَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَسِرَاجًا مُنِيرًا﴾؛

و بدیهی است که تا خودش نور نباشد، منیر نیز نخواهد بود. حال اگر مراد از نور، قرآن باشد، عطف کتاب مبین عطف تفسیری می شود و اگر مراد از نور پیامبر اکرم ﷺ باشد، عطف مغایر می شود و به هر حال در عالم انوار، قرآن و رسول اتحاد دارند و نور واحدند.

﴿يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ﴾؛

«خدا به وسیله ی این نور [قرآن یا رسول] کسانی را که در راه رضای خدا قدم بر می دارند، هدایت می کند».

﴿سُبُلَ السَّلَامِ﴾؛

سبل جمع سبیل است و نشان می دهد که راه ها متعدد است؛ زندگی فردی راهی است و زندگی خانوادگی راهی و زندگی اجتماعی نیز راهی دیگر. هر کس در هر شغلی راهی دارد. تاجر، کشاورز و طبیب هر کدام راهی دارند. منتهی گاهی راه کج است و از مقصد منحرف می شود و گاهی درست و رو به مقصد است. قرآن



همه را به راه‌های سالم می‌افکند و رو به مقصد حرکت می‌دهد.

راه سالم نیز گاهی تاریک است و گاهی روشن. ممکن است انسان رو به مگه برود. راهش درست است ولی مزاحمت و ناملایماتی در این راه هست؛ از دره‌ها و تپه‌ها و موانع دیگر گرفته تا گزندگان و درندگان و راهزنان؛ و فضا هم تاریک است. این تاریکی هم مانع می‌شود از این که با سرعت و امنیت برود. قرآن هم راه‌ها را سالم از اعوجاج* و انحراف می‌کند هم تاریکی‌ها را برطرف می‌سازد و فضا را روشن می‌کند.

﴿يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ﴾^۱

«آنان را از تاریکی به سوی نور خارج می‌گردانند».

از ظلمت جهل و کفر و فسق نجات می‌دهد و به فضای روشن علم و ایمان و تقوی می‌افکند در نتیجه:

﴿يَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾

«همه را به شاهراه مستقیم هدایت می‌کند».

قرآن کتاب هدایت

راه‌های فرعی که سبیل است متعددند ولی راهروان از هر راهی که در پرتو نور قرآن می‌آیند، به صراط مستقیم که راه اصلی است منتهی می‌شوند و در این شاهراه، همه با هم با سرعت و امنیت رو به مقصد می‌روند. آری، کار قرآن این

*اعوجاج: کجی، ناراستی.

۱-سوره ی بقره، آیه ی ۲۵۷.



است. اگر از ما پرسند قرآن چه کتابی است، چه می‌گوییم؟ چون هر کتابی درباره‌ی موضوعی مخصوص از علمی مخصوص تدوین شده و موضوعات علوم مختلف است؛ علوم مختلف، مثل طبیعی، ادبی، ریاضی، روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، پزشکی و... داریم. علم قرآن از سنخ کدام یک از این علوم است و موضوع بحثش چیست؟ می‌گوییم **قرآن، کتاب هدایت** است. موضوع بحثش نیز انسان است.

قرآن درباره‌ی انسان بحث می‌کند؛ منتهی، جهت بحث حرکت به سوی خداست. علم طب نیز در مورد انسان بحث می‌کند؛ اما در مورد بدن انسان بیماری‌های آن و درمان این بیماری‌ها. قرآن روح و جان انسان را مورد بحث قرار داده از آن نظر که بار سفر بسته و روبه‌خدا می‌رود. از چه راهی و چگونه باید برود؟ آفات و بلیات* این راه چیست و راه خلاصی از آن‌ها کدام است؟ قرآن کتاب هدایت است و اساساً کار تمام انبیاء و اولیای خدا **هدایت** است. مسأله‌ی هدایت آن چنان مهم است که خدا آن را به خودش نسبت داده و نخست خودش را **هادی** معرفی کرده و دیگران، یعنی از پیامبران و قرآن و امامان را وسیله و سبب هدایت می‌داند. در همین آیه‌ی مورد بحث می‌فرماید:

﴿يَهْدِي بِهِ اللَّهُ﴾

«خدا هدایت می‌کند».

منتهی به وسیله‌ی آن نور که قرآن یا رسول است. کلمه‌ی ﴿به﴾ در آیه دال بر

* بلیه: گرفتاری، سختی.

سببیت نور در امر هدایت است و گرنه فاعل اصلی هدایت، الله است و ملاحظه می فرمایید که در آیه، هم کلمه‌ی (نور) تکرار شده هم کلمه‌ی (یَهْدِي).

﴿قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ﴾؛

سپس می فرماید:

﴿يُخْرِجُهُم مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ﴾؛

و همچنین:

﴿يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ﴾؛

و سرانجام می فرماید:

﴿يَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾؛

هدایت انسان با نور

معلوم می شود که هدف اصلی هدایت است، آن هم به وسیله‌ی نور. در

آیات پایانی سوره‌ی شوری هم می خوانیم:

﴿...وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى

صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾؛^۱

«...ما قرآن را نوری قرار دادیم و به سبب آن هدایت می کنیم».

بعد به پیامبر خطاب شده:

﴿...إِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾؛

هادی در درجه‌ی اول منم و در درجه‌ی دوم تو هستی که به صراط مستقیم



هدایت می‌کنی. این نشان دهنده‌ی عظمت مسأله‌ی هدایت است که منحصرأکار
خدا و اولیای خدا و کتاب خداست. در مورد قرآن فرموده است:

﴿إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ...﴾^۱

«همانا این قرآن به راهی که استوارتر است هدایت می‌کند...».

تمام انبیاء راهادی معرفی می‌کند.

﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا...﴾^۲

تمام آن‌ها را پیشوایانی قرار دادیم که منصبشان منصب هدایت است. بعد از
سوره‌ی فاتحه‌الکتاب، سوره‌ی بقره است. در دومین آیه‌ی این سوره هم سخن از
هدایت است.

﴿الْمَ ذَلِكِ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ﴾

همه جابحث هدایت است؛ یعنی، هدف از آفرینش عالم و آدم هدایت
است. آنچه هم که انسان فطرتاً طالب آن است، هدایت است؛ البتّه "انسان" نه
موجود دو پایی که سرگرم آب و علف است! و به فرموده‌ی امام امیرالمؤمنین علیه السلام:

(كَالْبَهِيمَةِ الْمَرْبُوطَةِ هَمُّهَا عَافُهَا...)^۳

انسان یعنی کسی که خودش را بشناسد و ببیندیشد که کیست، از کجا آمده و

به کجا می‌رود؟

۱- سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۹.

۲- سوره‌ی انبیاء، آیه‌ی ۷۳.

۳- نهج البلاغه‌ی فیض، نامه‌ی ۴۵، قسمت چهارم.



واجب‌ترین دعا، دعای هدایت

آری، اگر آدمی اندکی در خود فرو برود و ببیندیشد، درمی‌یابد که در بیابانی هولناک قرار گرفته است. در این بیابان فضا تاریک و راه تاریک و دشمن فراوان است و مقصد ناپیدا. چنین آدمی در چنین بیابانی چه می‌خواهد؟ تنها چیزی که می‌خواهد هدایت است. دنبال راه و راهنما می‌گردد. آن چنان نگران و پریشان حال است که گرسنگی و تشنگی هم فراموشش می‌شود و با اضطراب تمام می‌گوید راه کدام است و راهنما کجاست؟ انسان خودشناس می‌فهمد که در بیابانی مخوف واقع شده و روبه مقصدی می‌رود، آن هم مقصدی بسیار بزرگ و حیاتی و او راه را گم کرده است و شدیداً نیازمند هدایت است، و لذا واجب‌ترین دعا در ضمن واجب‌ترین اعمال عبادی مادعای هدایت است.

ما یک دعای واجب بیشتر نداریم. آن هم دعای هدایت در وسط نماز است:

﴿إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾؛

نماز تنها عبادت واجب بر همگان

تنها عبادت واجبی که همگانی و همیشگی است، نماز است. سایر عبادات همگانی نیست؛ یعنی، بر همه واجب نیست. روزه از بیماران و پیران و مسافران (اداءً) ساقط است. حج بر کسانی که استطاعت مالی و بدنی ندارند، واجب نیست. خمس و زکات بر کسانی که اجناس متعلق زکات و درآمدزاید بر هزینه‌های سالشان ندارند، واجب نیست. جهاد بر همه واجب نیست و شرایطی دارد. امر به



معروف و نهی از منکر نیز شرایطی دارد و بر همه کس واجب نیست. تنها عبادتی که بر همه واجب است، نماز است که:

(لَا يُتْرَكُ بِحَالٍ)؛

یعنی در هیچ حال تعطیل نمی‌شود، مگر زن در حال حیض. نماز علاوه بر همگانی بودن، همیشگی نیز هست. روزه فقط در ماه رمضان واجب است. خمس و زکات نیز همیشگی نیست؛ مالی که یک بار تخمیس* شد، دیگر خمس به آن مال تعلق نمی‌گیرد. زکات به مالی که از حد نصاب کمتر باشد، تعلق نمی‌گیرد. جهاد و امر به معروف و نهی از منکر نیز همیشگی نیست. تنها عبادتی که همگانی و همیشگی است، نماز است.

انسان مکلف، در هر حالی که باشد، موظف به خواندن نماز است. مسافر، حاضر، مریض، سالم، نشسته، ایستاده، گاهی خوابیده به پهلوی راست یا به پهلوی چپ، مستقیماً* و تا آخرین لحظه که همه‌ی حواس از کار افتاده و مشاعرش باقی است، در دل باید توجه کند و نمازش را با اشاره انجام دهد. پس نماز در هیچ حال تعطیل بردار نیست.

(الصَّلَاةُ عَمُودُ الدِّينِ)؛^۱

«نماز ستون دین است».

همان طور که خیمه با ستون وسط سرپاست و اگر آن ستون وسط بیفتد

* تخمیس: خمس داده شده.

* مستقیماً: خوابیده به پشت.

۱- مستدرک الوسائل، جلد ۳، صفحه ۲۹.



دیگر خیمه‌ای در کار نیست، دین هم به نماز سرپاست. اگر نماز بود آدمی دین دارد و اگر نبود، بی دین است. بنابراین واجب‌ترین عبادات نماز است. در نماز هم آنچه قوام نماز محسوب می‌شود، **سوره‌ی فاتحه‌الکتاب** است.

(لَا صَلَوةَ إِلَّا بِفَاتِحَةِ الْكِتَابِ)؛^۱

«نماز بدون فاتحه‌الکتاب [سوره‌ی حمد] نماز نیست».

هیچ نماز بدون حمد نداریم؛ چه واجب چه مستحب.

نماز میّت هم که حمد ندارد، در واقع نماز نیست؛ دعا برای میّت است. لذا آن را بی وضو و بی غسل هم می‌توان خواند؛ با بدن و لباس نجس هم می‌شود نماز میّت خواند؛ اگر نماز بود، بی وضو و بی غسل نمی‌شد خواند. خلاصه، نماز بدون سوره‌ی حمد تحقق نمی‌پذیرد. در سوره‌ی حمد نیز آنچه مرکزیت و محوریت دارد، آیه‌ی ﴿إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾ است. آیات قبل از آن مقدمه و آیه‌ی بعد از آن متمم است. پس آنچه در سوره‌ی حمد مقصود است، دعای هدایت است.

آفرینش انسان برای نیایش

تمام نظامات عالم برای انسان خلق شده و انسان برای دعا خلق شده است. دعا یعنی گدایی. انسان را به این دنیا آورده‌اند تا از یک سو خود را به فقر و نیاز مطلق بشناسد و از سوی دیگر، خالقش را به غنای مطلق. آن‌گاه این فقیر مطلق دست حاجت به سوی آن غنی مطلق دراز کند و از او بهره‌ی خود را بگیرد و از دنیا برود. پس هدف از خلقت انسان گدایی است.



ممکن است شما بفراوانید خدا فرموده است هدف از خلقت انسان عبادت است، چنان که می فرماید:

﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾^۱

«جن و انس را نیافریدیم مگر برای این که مرا عبادت کنند».

عرض می کنیم: بله؛ درست است ولی حقیقت عبادت همان گدایی است. فرموده اند:

(الدُّعَاءُ مُخُّ الْعِبَادَةِ)؛

«لب و مغز عبادت دعاست».

و دعا یعنی گدایی.

﴿وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ﴾^۲

«پروردگار شما گفته است مرا بخوانید تا اجابت کنم دعای شما را؛ کسانی که در عبادت من تکبر می ورزند به زودی باذلت و خواری داخل جهنم می شوند».

اینجا از دعا به عبادت تعبیر کرده و فرموده است: دعا کنید و از من بخواهید تا بدهم. آنان که در عبادت من (یعنی دعا و خواستن از من) کبر می ورزند، به زودی باذلت و خواری از جهنم سر در می آورند. عبادت یعنی شناختن حضرت خالق به غنای مطلق و شناختن خویشتن به فقر مطلق و آنگاه پرواز کردن به سوی او برای گدایی از در خانه‌ی او که:

۱- سوره‌ی زاریات، آیه‌ی ۵۶.

۲- سوره‌ی غافر، آیه‌ی ۶۰.

(أَنَا يَا إِلَهِي، عَبْدُكَ الَّذِي أَمَرْتَهُ بِالِدُّعَاءِ فَقَالَ لَبَّيْكَ وَ سَعْدَيْكَ، هَا أَنَا ذَا، يَا رَبِّ، مَطْرُوحٌ بَيْنَ يَدَيْكَ)؛

ما بدین در، نه پی حشمت و جاه آمده ایم
به گدایی به در خانه‌ی شاه آمده ایم
رهر و منزل عشقیم و ز سر حدّ عدم
تا به اقلیم وجود این همه راه آمده ایم

راز و رمز اظهار نیاز به درگاه بی‌نیاز

پس صحیح است که تمام نظامات خلقت برای انسان است و انسان برای گدایی. منتهی گدایی خود «فن»ی است و هر کسی بلد نیست؛ رموزی دارد. یک گدای مؤدّب آگاه از رموز گدایی چطور گدایی می‌کند؟ آیا تا در خانه‌ی آدم ثروتمندی رسید، می‌گوید: پول بده. این طور که به او چیزی نمی‌دهند. اول که می‌رسد تعظیم می‌کند. بعد اسم او را با احترام می‌برد. جناب آقای دکتر، جناب آقای مهندس، عمدة التَّجَّار و الاشراف و الاعیان، حجة الاسلام والمسلمین، آية الله العظمی، این‌ها را می‌گوید و بعد شمه‌ای از کمالات آن بزرگوار را بیان می‌کند که شما بحمد الله از بزرگان این شهر هستید و همه جا اسم شما بر سر زبان‌هاست و سخن از کرم و انعام و احسان شما در میان است. بعد اظهار فقر می‌کند که من بیچاره‌ام، بدبختم، چند تا دختر دارم که می‌خواهم شوهر بدهم، ندارم. بعد از او تقاضای پول و کمک می‌کند.



راهش این است. انسان هم که در خانه‌ی خدا به گدایی می‌رود، باید مؤدبانه برود. اول وضو بگیرد یا غسل کند، آن‌گاه با بدن پاک و لباس پاک به در خانه‌اش برود. منتهی خانه‌اش از ما دور است و نمی‌توانیم همه به خانه‌اش که در مکه است برویم، و لذا فرموده است: کافی است که هر جا هستید به سمت خانه‌ی من بایستید. بعد اذان بگویید و اعلام کنید که همه بفهمند گدا هستید؛ در خانه‌ی غنی مطلق آمده‌اید. اذان، اعلام یا اعلان فقر و نیاز عالم انسان به عالم عز و جلال خدا، و همان اعلام شرف و عزت انسان است. امیرالمؤمنین علی علیه السلام می‌گوید:

(اللّٰهُ، كَفَى بِي عِزًّا اَنْ اَكُونَ لَكَ عَبْدًا وَ كَفَى بِي فَخْرًا اَنْ تَكُونَ لِي رَبًّا)؛

«خدا، این عزت و شرف برای من بس که بنده‌ی تو باشم و این فخر و مباهاات برای من بس که تو خدای من باشی».

بعد اقامه می‌گوید؛ یعنی، به خودش تلقین می‌کند تا حضور قلب برای ملاقات با خدایش پیدا کند. آن‌گاه تکبیرة الاحرام می‌گوید و وارد حرم می‌شود، آن‌گونه که شخص حاج وقتی به میقات رسید لبیک می‌گوید و مُحَرَّم می‌شود و بسیاری از کارها بر او حرام می‌گردد.

مُحَرَّم شدن نمازگزار با تکبیرة الاحرام

انسان نمازگزار با گفتن تکبیرة الاحرام مُحَرَّم می‌شود و بسیاری از کارها بر او حرام می‌گردد. بعد اسم خدا را با احترام می‌برد و می‌گوید «بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ» و آن‌گاه کمالات او را بیان می‌کند:

(اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ)؛



توای خالق من، ربّ العالمین و مدیر و مدبّر عالمیان هستی. ربوبیت از آنِ
توست و انعام و احسان از آنِ تو، رحمان تویی و رحیم تو. مالک و صاحب اختیار روز
جزا و کیفر و پاداش دهنده تویی. بعد سخن از فقر و نیاز خود به میان آورده و می گوید:

﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾؛

من بنده ای بیچاره ام. سراپا فقر و نیازم. تنها تو را می پرستم و جز تو کسی را
نمی شناسم.

(إِلَهِی وَ رَبِّی مَنْ لِّی غَیْرُکَ أَسْأَلُهُ کَشْفَ ضُرِّی وَ النَّظَرَ فِی أَمْرِی)؛^۱

مولا و آقای من، جز تو چه کسی را دارم که رفع نیاز خویش از او بخواهم؟
من بنده ی تو هستم و دست گذاری به سوی تو دراز کرده ام.

بسیار خوب! حالا چه می خواهی؟ تا اینجا همه مقدمه است و مدح و ثنا،
حالا چه می خواهی؟ اینجا لطف خدا شامل حال ما شده که خودش تعیین کرده که
در این مجال از او چه بخواهیم. اگر خواسته های ما را به خود ما واگذار کرده بود،
آن وقت می دیدیم که چه دعا هایی جعل می شد. یکی می گفت: زن می خواهم.
دیگری می گفت: بچه می خواهم. آن یکی می گفت: ماشین و خانه و ... می خواهم؛ و
در این صورت، عظمت آسمانی نماز تنزل می کرد و انسان نیز شرف انسانی خود را
از دست می داد. اما به ما واگذار نکرده و خودش معین کرده که آنچه مناسب شأن
من و شماست، این است که بگوید:

﴿إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾؛



طلب هدایت به صراط مستقیم

از من هدایت به صراط مستقیم بخواهید؛ یعنی، خودم را و راه رسیدن به خودم را بخواهید. این برای انسان ارزشمند و مهم است.

﴿إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾؛

یعنی شأن انسان این نیست که در لحظه‌ی شرفیابی به حضور خدا، از خدا اشپای فناپذیر کم ارزش بخواهد. او می‌گوید: آنچه اگر آن را نداشته باشی به هلاکت ابدی می‌افتی، منم. مرا بخواه و از راه خودم هم بخواه؛ از راه مستقیمی که نشانت داده‌ام.

﴿وَأَنْ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ...﴾؛^۱

«این راه مستقیم من است، این راه را بیایید و از آن پیروی کنید...».

﴿صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ﴾؛

«راه کسانی که مورد انعام تو قرار گرفته‌اند».

راه نبیین و صدیقین و شهدا و صالحین.

﴿...مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصَّدِيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَ

الصَّالِحِينَ...﴾؛^۲

«...با کسانی که خدا بر ایشان انعام کرده است از پیامبران و صدیقان و

شهیدان و صالحان...».

۱- سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۱۵۳.

۲- سوره‌ی نساء آیه‌ی ۶۹.



﴿غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ﴾:

این آیه هم متمم آیه‌ی هدایت است؛ یعنی، راهی را می‌خواهم که از آن گم‌گشتگان و مورد خشم خدا قرار گرفتگان نباشد. بعد رکوع می‌کند و به خاک می‌افتد. همه‌ی این‌ها متمم همان طلب هدایت است. پس آنچه هدف و مطلوب اصلی نماز است، دعای ﴿إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾ است.

بقیه مقدمات و متممات آن دعاست. وضو گرفتن، غسل کردن، اذان گفتن، اقامه گفتن، رو به قبله ایستادن، رعایت پاکی لباس و بدن، تکبیرة الاحرام گفتن و مُحَرِّم شدن، ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ گفتن و خدا را به صفات کمال ستودن، عرض عبادت و استعانت کردن، این‌ها همه مقدمات است. افعال و اذکار نیز، اعم از رکوع و سجود و تشهد و سلام، همه از متممات است. هدف راه‌جویی و راه‌یابی و افتادن به صراط مستقیم است و صراط مستقیم نیز فرموده‌اند: ولایت

امیرالمؤمنین علی علیه السلام و یازده فرزند معصوم اوست که فرمودند:

(نَحْنُ أَبْوَابُ اللَّهِ وَنَحْنُ الصِّرَاطُ الْمُسْتَقِيمُ)؛^۱

«ما باب‌های خدا و صراط مستقیم خدایم».

و در روایتی آمده است که خدا به رسول مکرّمش صلی الله علیه و آله فرمود:

(إِنَّكَ عَلَىٰ وَلايَةِ عَلِيٍّ وَ عَلِيٌّ هُوَ الصِّرَاطُ الْمُسْتَقِيمُ)؛^۲

«همانا تو بر ولایت علی هستی و علی همان صراط مستقیم است».



۱- بحار الانوار، جلد ۲۴، صفحه‌ی ۱۲.

۲- تفسیر نور الثقلین، جلد ۱، صفحه‌ی ۲۲.

مقصود دیدار خدا

نکته‌ی دیگر این که آیه‌ی ﴿إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾ نشان می‌دهد که چهار چیز باید رعایت شود: سَالِك، مَسْلُوك، مَقْصِد. زیرا مقتضای طبیعی طی کردن هر راهی همین است. آن کس که از مبدئی حرکت می‌کند و روبه مقصدی می‌رود، سَالِك و سائری* است که مسلک و مسیری لازم دارد تا در آن مسیر سیر و در آن مسلک سلوک کند تا به مقصد برسد. حال، سَالِك صراط مستقیم حق کیست؟ انسان است. ای سَالِك، مسلک را پیدا کن؛ مقصد را بشناس؛ سلوک را هم بیاموز. مقصد چیست؟ لقاء الله و دیدار خداست.

﴿يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ﴾!

«ای انسان، همانا تو برای رسیدن به پروردگارت رنج فراوانی می‌بری تا به ملاقات او برسی».

لَقَائِیِ خدا و دیدار خدا یعنی چه؟ با چشم سر که نمی‌شود خدا را دید. دیدن با چشم سر نازلترین مرتبه‌ی ادراک است که فقط اجسام را می‌بیند و اشکال و الوان را تشخیص می‌دهد. خدا که در اعلیٰ درجه‌ی هستی قرار گرفته است، منزّه از مُدْرَك شدن با اَدْنی مرتبه‌ی ادراک است.

مفهوم تقرب به درگاه الهی

گفته‌اند که با چشم دل باید دید. اما باید دانست که منظور از این سخن

*سائر: سیرکننده، رونده.

۱- سوره‌ی انشقاق، آیه‌ی ۶.





چیست؟ منظور نزدیک شدن و تقرّب جستن به اوست امانه نزدیک گشتن از حیث مکان بلکه تقرّب جستن و نزدیک گشتن از حیث جوهر ذات انسان، یعنی آدمی گوهر جان و روح خود را که نشان از ﴿...نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾^۱ دارد تشدید و تقویت کند و بر نورانیت آن بیفزاید و از این حیث به خدا که کمال مطلق است نزدیک گردد؛ زیرا موجود تاریک و ظلمانی از خدا دور است و موجود روشن و نورانی به خدا نزدیک است. از باب مثال، یک نور پنج شمعی داریم و یک نور هزار شمعی؛ که هر دو در یک جا و کنار هم قرار گرفته اند. اما از حیث نور بودن با هم خیلی فاصله دارند. فاصله‌ی از پنج تا هزار. حالا این نور پنج شمعی بخواهد به آن هزار شمعی نزدیک بشود چه باید بکند؟ باید از حیث نور بودن خود را تشدید کند؛ بشود ده شمعی و بیست شمعی و صد شمعی و ...

هر چه بر شدّت و قوّت نورش افزوده شود، بر تقرّب و نزدیک شدنش به هزار شمعی افزوده می‌شود. انسان نیز چنین است. باید جوهر ذاتش حرکت کند نه مکانش. ما خود را فراموش کرده‌ایم چون خدا را فراموش کرده‌ایم.

﴿...نَسُوا اللَّهَ فَنَسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ...﴾^۲؛

«...خدا را فراموش کردند و در واقع آن‌ها خودشان را فراموش کردند...».

ما خود را نمی‌سازیم. خانه می‌سازیم، مرکب می‌سازیم، مغازه و کارخانه می‌سازیم. جوهر خود را به خدا نزدیکتر کن. تخلّق به اخلاق الهی پیدا کن. خدا دارای چه صفاتی است؟ رحیم است، کریم است، ستّار و غفار است، علیم و حکیم

۱- سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۲۹.

۲- سوره‌ی حشر، آیه‌ی ۱۹.

است، شما هم در حدّ خودتان چنین باشید. کریم و رحیم و ستّار و غفّار و علیم و حکیم باشید. تدریجاً این صفات کمال را تحصیل کنید تا انسان کامل الهی بشوید و تقرّب به کمال مطلق پیدا کنید. اینجاست که تقرّب جوهری یافته و به لقاء الله رسیده‌اید؛ یعنی، نشانه‌ای از آن کمال مطلق را در ظرف وجود امکانی خود دیده‌اید. بنابراین آن چهار مطلب که در صراط مستقیم گفتیم، مجموعاً در وجود خود انسان جمع است؛ یعنی، سالک و سلوک و مسلک و مقصد خود انسان است. مقصد که لقاء الله است، دانستیم که چگونه در جوهر ذات انسان تحقق می‌یابد. مسلک هم ملکات خُلُقیه و صفات فاضله است که باز در حومه‌ی نفس انسان موجود است و انسان در خود آن‌ها پیش می‌رود و بر قوّت آن ملکات می‌افزاید. سلوک همان اعمال عبادی است که انجام می‌دهد.

﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ...﴾!

«... کلام [سخن] پاکیزه به سوی او اوج می‌گیرد و عمل صالح آن را بالا می‌برد...».

عمل صالح عامل عروج انسان

جوهر جان انسان مؤمن متخلّق* به اخلاق فاضله به سوی خدا صعود می‌کند و بالا می‌رود. اما بالا برنده‌اش عمل صالح است.

﴿...فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ

۱- سوره‌ی فاطر، آیه‌ی ۱۰.

*متخلّق: آن‌که خویی بپذیرد.



أَحَدًا^۱؛

«...پس هر کس به دیدار پروردگارش امیدوار است باید عمل صالحی انجام دهد و هیچ کس را شریک عبادت پروردگارش نسازد».

لَقَائِ رَبِّ، مَسَبَّبٌ از عمل صالح است و شرک نورزیدن در عبادت که به ملکات خُلُقِیه مربوط است. پس سالک و سلوک و مسلک و مقصد خود انسان است.

ای آیینه‌ی جمال شاهی که تویی

وی مخزن اسرار الهی که تویی

بیرون ز تو نیست در دو عالم چیزی

از خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی

از خود طلبیدن از خدا طلبیدن است. چون خدا غایت وجود انسان است.

﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾^۲

«ما از خداییم و به سوی او باز می گردیم».

﴿أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ﴾^۳

«آگاه باشید! باز گشت امور به سوی خداست».

عبادت پرواز به سوی خداست. اگر تقرب جوهری به خدا پیدا کرد،

خودش فرموده است:

﴿كُنْتُ سَمْعُهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرُهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ وَلِسَانُهُ الَّذِي يَنْطِقُ

۱-سوره‌ی کف، آیه‌ی ۱۱۰.

۲-سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۵۶.

۳-سوره‌ی شوری، آیه‌ی ۵۳.



بِهَ وَ...؛^۱

«من چشم و گوش و زبان بنده‌ام می‌شوم. زبانش از جانب من سخن می‌گوید چشمش از جانب من می‌بیند و گوشش از جانب من می‌شنود...».

خودشناسی خداشناسی است

لذا خودشناسی همان خداشناسی است.

(مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ)^۲؛

«هر کس خود را بشناسد به تحقیق پروردگار خود را شناخته است».

خدا فراموشی نیز خود فراموشی است.

﴿وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾^۳؛

«از آن‌ها نباشید که خدا را فراموش کردند و در واقع خود را فراموش کردند».

وقتی یک هسته‌ی خرما فقط خودش را ببیند، در خودش می‌ماند و نخل نمی‌شود. اما اگر بداند چه خواهد شد، تکان می‌خورد و سرانجام نخل پراز خوشه‌های خرما می‌شود. انسان هم اگر بفهمد کجا می‌رود، خدا شناس و خدا بین می‌شود. به قول شاعر عارف:

گوهر خود را هویدا کن کمال این است و بس

خویش را در خویش پیدا کن کمال این است و بس

۱- اصول کافی، جلد ۲، صفحه‌ی ۳۵۲.

۲- بحار الانوار، جلد ۲، صفحه‌ی ۳۲.

۳- سوره‌ی حشر، آیه‌ی ۱۹.



﴿وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ﴾^۱

«آیا خودتان را نمی بینید و به خودتان نمی اندیشید».

گوهر خود را هویدا کن

شما فقط زمین را می شکافید و نفت و طلا بیرون می آورید. خودتان معدن جواهرات فراوان هستید. بدبخت آدمی که طلا و نفت را بشناسد اما خود را نشناسد. ای معلّم زاده از آدم اگر داری نژاد

چون پدر تعلیم اسما کن، کمال این است و بس
معلّم زاده را دو گونه می توان خواند. هم معلّم زاده است، هم معلّم زاده. از آن نظر که:

﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا...﴾^۲

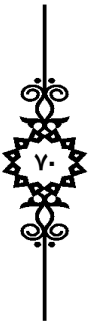
«خدا همه ی اسم را به آدم یاد داد...».

در این صورت خدا معلّم و آدم معلّم است و ما هم معلّم زاده ایم. ولی از نظر آیه ی دیگر که می فرماید:

﴿قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ...﴾^۳

«به آدم گفتند: حالاتو اسماء را به ملائکه تعلیم ده...».

در این صورت آدم معلّم است و ملائکه معلّم. ما هم معلّم زاده ایم. مصرع



۱- سوره ی ذاریات، آیه ی ۲۱.

۲- سوره ی بقره، آیه ی ۳۱.

۳- همان، آیه ی ۳۳.

بعدی بیانگر این است که آدم معلّم است.

ای معلّم زاده از آدم اگر داری نژاد

چون پدر تعلیم اسما کن کمال این است و بس

چند می گویی سخن از درد و رنج دیگران؟

خویش را اوّل مداوا کن کمال این است و بس

ابتدا درمان خود بعد مداوای دیگران

بسیاری از ما گرفتار این نقیصه ایم که قبل از مداوای خود به مداوای مردم

می پردازیم!

به حضرت عیسی علیه السلام گفتند:

(یا عیسیٰ عِظْ نَفْسَكَ فَإِنَّ اتَّعَظْتَ فَعِظْ غَيْرَكَ وَالْأَفَاسَتْحَىٰ مِنِّي)؛

«ای عیسی، خودت را موعظه کن. اگر خودت از حرف خودت پند گرفتی

آن گاه مردم را موعظه کن و گرنه از من حیا کن».

هنوز خودت را اصلاح نکرده ای می خواهی دیگران را اصلاح کنی؟

و غَيْرُ تَقِيٍّ يَأْمُرُ النَّاسَ بِالتَّقِيٍّ

طَبِيبٌ يُدَاوِي النَّاسَ وَهُوَ عَلِيلٌ^۱

طیبی که خودش بیمار است می خواهد بیمارها را معالجه کند؟ این خیلی

مضحک است.



چون به دست خویشتن بستی تو پای خویشتن

هم به دست خویشتن وا کن کمال این است و بس

خودت بادست خودت پای خود را بسته و از قدرت پرواز انداخته‌ای. دیگران رفتند و به معراج رسیدند، تو همچنان مانده و خاک نشین شده‌ای. خودت را به انواع قذارات آلوده کرده‌ای. چشمت آلوده، زبانت آلوده، گوشت آلوده، لقمه‌هایت آلوده؛ خودت را تطهیر کن. به شما گفته‌اند تقوا پیشه کنید. در این آیات دقت فرمایید:

﴿يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ﴾؛

«خدا کسی را هدایت می‌کند که رضوان او را بجوید».

خدا هادی شماست. شما را روشن می‌کند و به ﴿سُبُلَ السَّلَامِ﴾ و راه‌های سالم هدایت می‌کند. ﴿يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ﴾ از ظلمت‌ها نجات داده به سوی نور می‌آورد و سرانجام ﴿يَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾ به صراط مستقیم رهنمون می‌گردد. اما چه کسانی را؟

﴿مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ﴾؛

کسانی را که در راه رضای خدا قدم بر می‌دارند. کاری کنید که خدا از شما راضی بشود. دستور حلال و حرام خدا را زیر پا نگذارید. خدا گفته است: من از فاسقان راضی نمی‌شوم.

شما آن آیه را کنار این آیه بگذارید و نتیجه‌گیری کنید. آن آیه می‌گوید:



﴿...فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَرْضَىٰ عَنِ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ﴾^۱؛

«خدا از آدم فاسق بی‌تقوا راضی نمی‌شود».

این آیه هم می‌گوید: ﴿مَنْ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ﴾ تا مرضی خدا نباشید مهدی خدا نخواهید شد. اگر می‌خواهید خدا شما را هدایت کند، مرضی او باشید. آن آیه می‌گوید: فاسق، مرضی خدا نیست و کسی که مرضی خدا نیست، مهدی خدا هم نیست.

دیگر روشن‌تر از این نمی‌شود. مادر آیات تدبّر نمی‌کنیم. می‌خوانیم ورد می‌شویم. این کار صحیحی نیست.

﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي...﴾؛

«بگو [ای رسول]، اگر شما راست می‌گویید و خدا را دوست دارید، از من تبعیت کنید تا محبوب خدا گردید».

﴿...فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ...﴾^۲؛

«...پس از من تبعیت کنید تا خدا شما را محبوب خود سازد...».

﴿وَأَنْ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ...﴾؛

«و به یقین این راه مستقیم من است؛ پس بر شماست که از آن پیروی کنید...».

قرآن همواره از اتباع دم می‌زند و می‌گوید: هدایت نتیجه‌ی اتباع است.

﴿...وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ...﴾^۳؛

۱-سوره‌ی براءت، آیه‌ی ۹۶.

۲-سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۳۱.

۳-سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۱۵۳.



دنبال راه‌های دیگر نروید که از خدا دورتان می‌کنند. به هوش باشید که راه‌های شیطانی که ظاهری رحمانی دارند فراوان است: تسنن هست، تصوف هست، وهابیت هست، سیر و سلوک ادعایی هست، خودسازی ادعایی هست. دنبال راه‌های کج نروید که سر از جهنم خالد در می‌آورید.

﴿...مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمُ عَنْهُ فَانْتَهُوا...﴾^۱

«آنچه را رسول آورده، بگیرید و عمل کنید و از آنچه نهی کرده خودداری کنید».

شما دنبال چه می‌گردید؟ بعضی از جوان‌های پاکدل می‌آیند و می‌گویند دستوری و ذکری به ما بدهید که خوب بشویم. عرض می‌کنیم خدایک چراغ در درون وجود ما روشن کرده و آن عقل است و چراغ دیگری در بیرون وجود ما روشن کرده و آن وحی است. چراغ عقل ما را در پرتو نور چراغ وحی قرار می‌دهد و می‌گوید: آن راهی را که چراغ وحی روشن کرده است بگیر و پیش برو. این نیز برنامه‌ی وحی است که می‌گوید:

﴿...الَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزُّوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ
أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ...﴾^۲

«... کسانی که به او ایمان آوردند و او را گرامی داشتند و یاری‌اش کردند و از نوری که بر او نازل شده پیروی کردند، چنین کسانی رستگار اند...».

فلاح و رستگاری جز در مسیر اتباع از رسول و قرآن به دست نخواهد آمد و از این زندگی آلوده که ما پیش گرفته‌ایم و در فکر اصلاح آن نیستیم، آخر طرفی



۱- سوره‌ی حشر، آیه‌ی ۷.

۲- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۵۷.

نخواهیم بست.* دین حساب و حدود و ثغور* منظم دارد.

﴿...تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ وَمَنْ يُتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ...﴾^۱

«...این‌ها حدود الهی است و هر کس از حدود الهی تجاوز کند، به راستی که به

نفس خود ستم کرده است...».

جوانان را دریابیم

تجاوزگران از حدود خدا ظالمند و ظالمان در جهنمند. بعضی از جوان‌ها به راستی آن قدر پاکند که انسان به حال آن‌ها غبطه می‌برد که ای کاش من هم مثل آن‌ها پاک بودم! اما وقتی می‌بینیم که این پاکدلان در این محیط فاسد ما گیر کرده‌اند، جداً محزون و غمگین می‌شویم و از خود می‌پرسیم: این بیچاره‌ها چه کنند و چگونه پاکی خود را نگه دارند؟

بی‌پروایی‌های زنان و دختران در کوچه و بازار و خیابان و دانشگاه‌ها و ادارات و برخی فیلم‌های مفسده‌انگیز که در خانه‌ها می‌بینند، آیا عقل و ایمان سالم برای جوانان باقی می‌گذارد؟ غریزه‌ی جنسی در وجود انسان حادّ‌ترین و تند و تیزترین غرایز است و نمی‌شود از کنار آن به سادگی گذشت. به آدم گرسنه و تشنه اگر آب و نان نرسد، به لجن خواری می‌افتد و به انواع بیماری‌های مهلک مبتلا می‌گردد. از طرفی هم ما بر سر آن بیچاره‌ها فریاد می‌کشیم: ای جوانان، تقوا، تقوا!!

* طرفی نخواهیم بست: بهره‌ای نخواهیم برد.

* ثغور: مرزها.

۱- سوره‌ی طلاق، آیه‌ی ۱.

اتباع از دین! اتباع از قرآن! آن‌ها حق دارند از ما بپرسند: آخر چگونه تقوا پیشه کنیم؟ چگونه اتباع کنیم، با این محیط ناسالمی که شما به وجود آورده‌اید؟

در میان هفت دریا تخته بندم کرده‌اید

باز می‌گویید: چابک باش و دامن تر مکن

ای مسلمانان بر شما باد رعایت تقوای الهی

ما عرض می‌کنیم بله، شما درست می‌گویید و حق با شماست؛ اما از دست امثال بنده کاری جز این بر نمی‌آید که فریاد بکشیم: ای مسلمانان، تقوای مسلمانان، اتباع از قرآن! آن‌ها که مسئولیت اصلاح محیط بر عهده‌ی آن‌هاست، آیا از عهده بر نمی‌آیند یا نمی‌خواهند از عهده بر آیند؟ این را نمی‌فهمیم سخنی هم با مدعیان حبّ علی و حسین علیهما السلام داریم. می‌گوییم: آیا شما با ورتان شده است که آن بزرگواران برای حفظ احکام خدا با هتک کنندگان احکام خدا جنگیدند و در این راه همه گونه مصائب به جان خود خریدند؟ پس شما که مدعیان دوستداری آن‌ها هستید، چرا به احکام خدا اهانت می‌کنید و خود را عملاً در جرگه‌ی دشمنانشان قرار می‌دهید؟ در شب تولّد علی و حسین علیهما السلام به بهانه‌ی شاد بودن در ولادتشان ساز و تمبک می‌زنید و می‌رقصید. شرم آور است که تلویزیون کشور اسلامی این صحنه‌های موهن را در معرض تماشای دنیا قرار بدهد. آن بزرگواران آمده‌اند تا بساط این هوسبازی‌ها و مسخرگی‌ها را برچینند و روح آدمیت و انسانیت در پیکر جوامع بشری بدمند و آن‌ها را الهی و عقلانی کنند. آیا هیچ نمی‌ترسیم که در مقابل این اظهار دوستی‌ها که ما به زعم خود داریم به ما بگویند شما دروغ می‌گویید،



دوست ما نیستید، اهانت کنندگان به دین و احکام خدا دشمن ما هستند.

وَكُلٌّ يَدْعِي وَصَلًا بَلِيلِي

وَلَيْلِي لَا تُقِرُّ لَهُمْ بِذَاكَ

إِذَا لَحَ الصَّبَّاحُ وَارْتَفَعَ الظُّلُمُ

تَبَيَّنَ مَنْ بَكَى مِمَّنْ تَبَاكَى

سپیده‌ی صبح قیامت که دمید، معلوم می‌شود و دوست و دشمن از هم جدا می‌گردند.

خدایا توفیق توبه‌ی واقعی به ما عنایت فرما.

حسن عاقبت به همه‌ی ما عنایت فرما.

گناهان ما را بیامرز.



اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

عید مبعث روز تجلی رحمت

﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ﴾^۱

«اوست همان کسی که در میان درس نخوانده‌ها رسولی از خودشان برانگیخت تا آیاتش را بر آن‌ها بخواند و آن‌ها را از آلودگی‌های اعتقادی و اخلاقی و عملی پاک گرداند و به آن‌ها کتاب و حکمت بیاموزد؛ هر چند آن‌ها پیش از آن در گمراهی آشکاری بودند».

روز بیست و هفتم ماه رجب، روز عید مبعث، پربرکت‌ترین اعیاد اسلامی و انسانی و منشأ تمام خیرات و برکات آسمانی است. اگر مادر دین مقدس اسلام عید فطر و عید قربان و عید غدیر و ماه مبارک رمضان و شب قدر و شب و روز عرفة و بیت‌الله الحرام و منا و عرفات و مشعر، از زمان‌ها و مکان‌های مقدس داریم، همه از برکات «عید مبعث» است که روز تجلی رحمت است. در دعایی که برای شب و روز عید مبعث وارد شده می‌خوانیم:

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُكَ بِالتَّجَلِّیِّ الْاَعْظَمِ فِیْ هَذِهِ اللَّیْلَةِ مِنَ الشَّهْرِ الْمُعَظَّمِ وَ الْمُرْسَلِ الْمُكْرَمِ اِنَّا نَسْأَلُكَ بِالْمُبْعَثِ الشَّرِیْفِ وَ السَّیِّدِ اللَّطِیْفِ وَ الْعَنْصُرِ الْعَفِیْفِ)؛



«خدا یا، از تو می‌خواهم به حرمت بزرگترین تجلی در این شب از ماه معظم و به حرمت رسول مکرّم؛ از تو می‌خواهیم به حرمت مبعث شریف و سیّد و سرور مهربان و شخصیت منبع عفاف».

دعای جالب و پرمحتوای مبعث

از جملات پرمحتوایی که در همین دعا هست و بسیار خوب است که آن‌ها را به ذهن بسپاریم و در قنوت‌ها و تعقیبات نمازها بخوانیم، این چند جمله است:

(اللَّهُمَّ اجْعَلْ أَوْسَعَ أَرْزَاقِنَا عِنْدَ كِبَرِ سِنِّنَا وَ أَحْسَنَ أَعْمَالِنَا عِنْدَ اقْتِرَابِ آجَالِنَا... وَلَا تَكِلْنَا إِلَى أَحَدٍ مِنْ خَلْقِكَ فَيَمُنَّ عَلَيْنَا)؛

«خدا یا، وسیع‌ترین رزق ما را در دوران پیری ما و نیکوترین اعمال ما را به هنگام نزدیک شدن مرگ ما قرار بده و ما را به احدی از خلقت وانگذار که بر ما منت بگذارد».

پروردگارا، چنانم کن که در سنّ پیری مبتلا به فقر و تهی‌دستی نشوم و به وقت نزدیک شدن مرگم موفق به نیکوترین عمل در پیشگاه اقدس باشم و تا زنده‌ام زیر بار منت احدی از بندگان نباشم.

فقر در سنّ پیری و بدعملی نزدیک مردن و زیر بار منت مردم رفتن واقعاً دردناک است. از خداوند منّان می‌خواهیم که به حرمت صاحب این روز شریف، ما را مبتلا به این صحنه‌های دردناک ذلّت بار نفرماید و همچنین از لطف و عنایت کریمانه‌اش مسئلت داریم اولاً توفیق شناخت معارف دین و ثانیاً توفیق عمل به تعلیمات رسول مکرّم ﷺ را به ما عنایت بفرماید و شرّ دشمنان دین و قرآن را



از سر امت مسلمان دفع و رفع کند.

(إِنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَبِالْجَابَةِ جَدِيرٌ)؛

رسالت رسول اکرم ﷺ همراه با بیّنات

اما آیه ای که در ابتدای سخن ذکر شد، آیه ای دوم از سوره ی جمعه است:

﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ﴾؛

در آیه ی اول، خداوند حکیم ذات اقدس خود را به صفات کمال می ستاید:

﴿يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ الْعَزِيزِ

الْحَكِيمِ﴾؛^۱

تمام آنچه در آسمان ها و زمین است، خدا را تسبیح می کنند و با هستی خود، هستی خالق خود را و با صفات نیک خود، صفات کمال خالق خود را نشان می دهند. خدایی که «مَلِك» است یعنی فرمانروای عالم است؛ «عَزِيز» است یعنی قدرتمند شکست ناپذیر است و «حَكِيم» است یعنی تمام افعالش بر اساس حکمت و برای نیل به هدف و مقصدی عاقلانه است. از این رو، انسان به حکم عقل خود را موظف می داند که در برابر آن خالق ملک عزیز حکیم سر تسلیم فرود آورده مطیع فرمان او گردد و برنامه ی زندگی خود را از او بگیرد تا به هدف و مقصد خلقتش نایل شود؛ و این برنامه که از آن تعبیر به دین می شود، باید به وسیله ی رسول مبعوث از جانب حضرت خالق به دست انسان برسد؛ آن هم رسولی که برای اثبات رسالت خود دارای بیّنه و دلیلی روشن باشد؛ یعنی کار خارق العاده ای که از عهده ی بشر



عادی بیرون است، انجام بدهد تا دلیل بر این باشد که او از طرف خالق جهان تأیید می شود و در ادعای رسالت از سوی خدا، صادق است. خدا هم فرموده است:

﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ...﴾^۱

«ما به یقین، رسولان خود را همراه بایّنات فرستاده ایم...».

﴿وَمَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ...﴾^۲

«...و هیچ رسولی جز به اذن خدا، قادر به آوردن آیت و بینه ای نیست...».

امّی بودن رسول اکرم ﷺ و بینه ای در کنار رسالت و نبوّت

از جمله بینهات حضرت رسول خاتم ﷺ امّی بودن آن حضرت است که خداوند حکیم آن را در کنار رسالت و نبوّت آن جناب قرار داده و فرموده است:

﴿الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ...﴾^۳

«آن کسانی [رستگارانند] که از رسول نبی امّی تبعیت می کنند...».

و در واقع امّی بودن آن حضرت را دلیل بر رسول و نبی بودنش قرار داده است. درباره ی امّی معانی متعدّدی ذکر شده: **اولاً** این که منسوب به امّ القری یعنی مکه است و امّی یعنی مکی، کسی که زادگاه و خاستگاهش مکه است. **ثانیاً** منسوب به امت است یعنی از میان توده ی مردم برخاسته و به اصطلاح امروز «مردمی» است و طاغوتی نیست. ولی این دو معنی، صلاحیت این را ندارند

۱- سوره ی حدید، آیه ی ۲۵.

۲- سوره ی رعد، آیه ی ۳۸.

۳- سوره ی اعراف، آیه ی ۱۵۷.

که در کنار نبوت و رسالت ذکر شوند و دلیل بر صحت آن دو منصب آسمانی باشند. ثالثاً، معنی سوّمی که منطقی و عقلانی به نظر می‌رسد، این که امّی منسوب به امّ است و «امّ» یعنی مادر و «امّی» یعنی کسی که درسی نخوانده و استاد و معلّمی به خود ندیده و از احدی اکتساب علم و دانش نکرده است و به همان بساطت* که از مادر متولّد شده، باقی مانده و در این عالم طبیعت، با هیچ مکتبی جز مکتب دامن مادر آشنایی نداشته است و در نتیجه تمام علوم و دانش هایش از طریق وحی و افاضات حضرت ربّ العالمین به او رسیده است و او هر چه دارد از علوم و معارف غیر قابل احصاء از مکتب «عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى»^۱ و آموزشگاه «عَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ...»^۲ آفر گرفته است و بسیار روشن است که این معنای امّی صلاحیت این را دارد که در کنار عنوان رسول و نبی قرار گیرد و دلیل بر صحت ادّعای رسالت و نبوت باشد؛ زیرا فردی که در یک محیط عاری از علم و فرهنگ و تمدن زندگی کرده و در تمام مدّت عمرش تا سنّ چهل سالگی نه کتابی خوانده نه مکتبی رفته و نه معلّمی داشته است، اگر ناگهان سخنانی سرشار از علم و دانش بر زبانش جاری گردد و کتابی مشحون از علوم و معارف توأم با قوانین جامع زندگی به عالم عرضه کند، هر عقل سلیم عاری از لجاج و عناد پی می‌برد که این یک جریان خارق العاده و بیرون از مقتضیات عالم مادّه و طبیعت است. هیچگاه عالم طبیعت نمی‌تواند در دامن خود یک فرد امّی - یعنی درس نخوانده‌ی - عالم و معلّم

* بساطت: صافی و بی‌آلایشی.

۱- سوره‌ی نجم، آیه‌ی ۵.

۲- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۱۳.

پیروارند. تنها راه توجیهش اثبات مسئله‌ی وحی و نبوت و ارتباط با عالم ماورای طبیعت است و لذا خداوند حکیم پس از این که خود را ملک قدّوس عزیز حکیم معرفی می‌کند، می‌فرماید:

﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ﴾؛

آری، آن خداست که در میان امّی‌ها و درس نخوانده‌ها [که فاقد همه‌گونه کمالات بودند] از خودشان [نه از خارج محیطشان، فی الامّیین من الامّیین] رسولی را برانگیخت که:

﴿يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ﴾؛

«آیات آسمانی خدا را بر آن‌ها بخواند و آن‌ها را [از آلودگی‌های اخلاقی و عملی] پاکیزه گرداند و به آن‌ها کتاب و حکمت تعلیم کند».

دانستنی‌ها و معارف عقلانی یادشان بدهد و بایستنی‌ها و مقرّرات زندگی صحیح انسانی را به آن‌ها بیاموزد؛ یعنی این توهّم برای کسی پیش نیاید که پیامبر هم بشری همانند دیگران است و پیروی از او خلاف حکم عقل است آن‌گونه که خدا از قول مشرکان نقل می‌کند:

﴿فَقَالُوا أَبَشَرًا مِمَّنَّا وَاحِدًا نَتَّبِعُهُ إِنَّا إِذْ لَفِيَ ضَلَالٍ وَسُعُرٍ﴾؛

«گفتند: آیا ما پیروی کنیم از یک فرد بشری که از جنس خود ماست؟ در این صورت به گمراهی و جنون افتاده‌ایم».

البته این حرف در حدّ خود حرف درستی است! زیرا تبعیّت بشر از بشری



همانند خود خلاف منطق عقل است. اما جوابش همان است که قرآن فرموده است:

﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ...﴾^۱

«بگو: درست است که من هم بشری همانند شما هستم، ولی بشری هستم که

مخاطب وحی خدا قرار گرفته‌ام...».

من بشرم و وحیِ آلیه هستم. من از خودم چیزی نمی‌گویم:

﴿...إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ...﴾^۲

«...پیروی نمی‌کنم جز آنچه را که به من وحی می‌شود...».

﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۚ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾^۳

«[او] از جانب خود سخنی نمی‌گوید؛ مگر آنچه به او وحی می‌شود».

او از روی خواهش دل سخن نمی‌گوید. او گفتاری جز آنچه به او وحی می‌شود ندارد و دلیل بر صدق این ادعا، همان امی بودن اوست. سایر انبیاء علیهم‌السلام آیتشان غیر کتابشان بود. حضرت موسی علیه‌السلام آیتش عصای مبدل به اژدها بود و کتابش تورات؛ حضرت مسیح علیه‌السلام آیتش زنده کردن مرده‌ها بود و کتابش انجیل؛ و لذا نیازی به امی بودنشان نبود. اما آیت حضرت خاتم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم عین کتاب اوست و لذا اگر توانایی خواندن و نوشتن داشت، دستاویزی برای فتنه‌انگیزان می‌شد و متهمش می‌کردند و می‌گفتند: این کتابی که به نام قرآن آورده، از جانب خدا نیست؛ بلکه از کتاب‌های پیشینیان خوانده و رونویسی کرده است و به عنوان



۱- سوره‌ی کُف، آیه‌ی ۱۱۰.

۲- سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۵۰.

۳- سوره‌ی نجم، آیات ۳ و ۴.

وحی آسمانی تحویل مردم می دهد! چنان که قرآن نقل می کند که چنین تهمتی را به آن حضرت زدند:

﴿وَقَالُوا أَأَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ اكْتَتَبَهَا فَهِيَ تُمْلَى عَلَيْهِ بُكْرَةً وَأَصِيلًا^۱﴾

«گفتند: [این ها که این می گوید] همان افسانه های پیشینیان است که او آن ها

را رونویسی کرده و هر صبح و شام این کلمات بر او املا می شود».

با این که روایات تاریخی قطعی از زندگانی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نشان می دهد که در تمام مدت عمرش کتابی نخوانده و خطی ننوشته است، او را متهم کردند که هر صبح و شام کتاب های پیشینیان را می خواند و از آن ها رونویسی می کند! پس اگر واقعاً توانایی خواندن و نوشتن داشت، دستاویز شیطانی خطرناکی به دست توطئه گران می افتاد. چنان که خداوند حکیم می فرماید:

﴿وَمَا كُنْتُمْ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكُمْ إِذَا لَارْتَابَ

الْمُبْطُلُونَ^۲﴾

تو قبل از نزول قرآن، هرگز کتابی را نمی خواندی و هرگز با دست خود چیزی نمی نوشتی و اگر چنین بودی [یعنی خواندن و نوشتن داشتنی] آن کسانی که با تو دشمنی دارند و در صدد ابطال دعوت تو هستند از این راه ادرتیاب و شک و تردید در دل ها ایجاد می کردند و قرآن را نتیجه ی مطالعه ی کتب پیشین و نسخه برداری از آن ها قلمداد می کردند. این جمله ی ﴿إِذَا لَارْتَابَ الْمُبْطُلُونَ﴾ در آیه ی شریفه دلیل روشنی است بر این که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هم قبل از بعثت دارای

۱- سوره ی فرقان، آیه ی ۵.

۲- سوره ی عنکبوت، آیه ی ۴۸.

سواد خواندن و نوشتن نبوده هم بعد از بعثت؛ زیرا پس از بعثت هم اگر می خواند و می نوشت، دستاویز جویان می گفتند: او قبلاً هم خوانا و نویسا بوده ولی اظهار نمی کرده و خود را امّی و درس نخوانده نشان می داده است.

اینجا لازم است به این نکته اشاره شود که آن ها که نمی توانند این سخن را بلور کنند که رسول الله صلی الله علیه و آله با داشتن تمام کمالات عالی و عالم بودن به تمام علوم اولین و آخرین، توانای بر خواندن و نوشتن نبوده است، باید به این حقیقت توجه کنند که اصلاً خواندن و نوشتن به خودی خود کمال محسوب نمی شود.

خواندن و نوشتن به خودی خود کمال نیست

اولاً خواندن و نوشتن به خودی خود کمالی نیست. آنچه کمال است، علم است. سواد خواندن و نوشتن مقدمه ی علم است و در واقع مفتاح العلوم* و کلید گنجینه های دانش هاست؛ و بسیار روشن است که اگر کسی بخواهد به علوم و دانش های عالمان و دانشمندان دست پیدا کند، چاره ای جز این ندارد که سواد خواندن و نوشتن بیاموزد تا با خواندن کتاب ها علوم می فراگیرد و با نوشتن و یادداشت کردن دانسته هایش به هنگام فراموشی به آن ها مراجعه کند.

ما هم که اکنون مطالبی می گوئیم این ها محصول پنجاه شصت سال مطالعه ی کتاب های دیگران و مراجعه به یادداشت های خودمان است و لذا سواد خواندن و نوشتن برای ما لازم است، چون مقدمه ی نیل به کمال است. آدم بی سواد از همه ی علوم بی خبر و فاقد ارزش است اما پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله که با وحی الهی عالم



به تمام علوم است، طبعاً نیازی به خواندن نوشته‌های دیگران نداشته و چون طبق وعده‌ی خدا مصونیت از نسیان و فراموشی یافته و خدا فرموده است:

﴿سَنُقَرِّكَ فَلَا تَنْسَى﴾^۱

«ما آن گونه بر تو قرائت می‌کنیم [و از علوم آگاهت می‌سازیم] که هرگز نسیان و فراموشی به سراغت نیاید».

بنابراین آن حضرت نیازی به نوشتن و یادداشت کردن ندارد. آن کس که تمام گنجینه‌های جواهرات در اختیار اوست و هیچ دری به روی او بسته نیست، احتیاج به کلید ندارد؛ دنبال کلید گشتن برای او کاری لغو است و نامعقول. دنبال خواندن و نوشتن رفتن نیز برای رسول الله الاعظم ﷺ که تکیه بر مسند (ان هُوَ الْوَاحِيُ يُوْحِي) زده است کاری لغو است و بی‌ثمر.

پس اولاً سواد خواندن و نوشتن به خودی خود کمال نیست بلکه مقدمه‌ی کمال است و لذا آن کس که خودش واجد کمال است، طبعاً نیازی به مقدمه نخواهد داشت تا بگوییم چگونه ممکن است رسول الله الاعظم ﷺ که واجد تمام کمالات است، فاقد این کمال باشد؟ اصلاً داشتن سواد خواندن و نوشتن در مورد آن حضرت کمال نیست تا نداشتن آن نقصی به حساب آید!

ثانیاً فرض می‌کنیم سواد خواندن و نوشتن با قطع نظر از این که مقدمه‌ی علم است، خودش برای همه کس حتی برای پیامبر اکرم ﷺ کمال باشد. اینک می‌گوییم خداوند حکیم که عطاکننده‌ی تمام کمالات است این کمال را به رسول

مکرّمش عطا نکرده است تا زمینه‌ی ارتیاب برای مبطلان فراهم نگردد و آن حضرت را متهم به مطالعه‌ی کتاب‌های پیشینیان و رونویسی از آن‌ها نکنند. آری، این کمال ادنی* را به منظور حفظ کمال اعلا و رعایت مصلحت اقوی که مصون نگه داشتن قرآن از شک و ارتیاب مبطلان بوده به رسول اکرم صلی الله علیه و آله داده و آن حضرت را ناتوان در خواندن و نوشتن آفریده است تا امّی بودنش برای همه کس محرز گردد و وحی محض بودن قرآن مجید ثابت شود.

پاسخ به استبعاد برخی از بزرگان

از این رو پی می‌بریم استبعادی* که بعضی از بزرگان در این باب فرموده‌اند بجا نیست. گفته‌اند:

(وَ كَيْفَ لَا يَعْلَمُ مَنْ كَانَ عَالِمًا بِعُلُومِ الْاَوَّلِينَ وَالْاٰخِرِينَ اَنَّ هَذِهِ النُّقُوشُ مَوْضُوعَةٌ لِهَذِهِ الْحُرُوفِ وَمَنْ كَانَ يَقْدِرُ بِاِقْدَارِ اللّٰهِ تَعَالٰی لَهُ عَلٰی شَقِّ الْقَمَرِ بَلْ وَاَكْبَرِ مِنْهُ كَيْفَ لَا يَقْدِرُ عَلٰی نَقْشِ الْحُرُوفِ وَالْكَلِمَاتِ عَلٰی الصِّفَاحِ وَالْاَلْوَا حِ)؛^۱

چگونه ممکن است باور کرد کسی که عالم به تمام علوم اولین و آخرین است نداند این خطوط به معنای این حروف است؟ مثلاً نداند این خط عمودی «ا» به معنای «الف» است و این خط افقی «ب» به معنای «با» و این خط منحنی «د» به



* ادنی: پایین مرتبه.

* استبعاد: بعید دانستن.

معنای «دال» است و کسی که می‌تواند با اشاره‌ی انگشت خود کره‌ی ماه را در آسمان دو نیمه کند و شَقَّ الْقَمَر کند، چگونه نمی‌تواند حروف [ا-ب-د-و...] را روی صفحه‌ی کاغذ یا لوحی نقش کند؟

در جواب عرض می‌کنیم آری، همان قدرت قَهَّار خداوندی که به رسول مکرَّمش قدرت شَقَّ الْقَمَر داده و به او توانایی داده که با اشاره‌ی انگشتش کره‌ی ماه را دو نیمه کند، توانایی نوشتن حروف ا-ب-و-د را روی یک صفحه‌ی کاغذ به او نداده است و همین خود، اعجاز و خرق عادت است و شاهد روشنی است بر این که پیامبر از خود چیزی ندارد.

در تمام جزئیات از حرکات و سکناتش مقهور اراده‌ی خالق خویش است. آن خدایی که به رسول گرامیش چنان احاطه‌ی علمی داده که با نگاه کردن به چهره‌ی هر کسی افکار و اندیشه‌های درونش را می‌خواند و از وقایع گذشته و آینده‌ی زندگیش خبر می‌دهد، در عین حال همان خدا او را از خواندن یک صفحه‌ی نوشته‌ی مشتمل بر حروف ا-ب-د-و... ناتوان ساخته است تا امّی بودنش بر همه کس ثابت گردد و از امّی بودنش وحی بودن قرآن ثابت شود و به وسیله‌ی قرآن سعادت ابدی عالم انسان تأمین شود.

امّی بودن رسول اکرم ﷺ و کمال بزرگی برای آن حضرت است

آری، سعادت ابدی انسان در گرو افتادن وی به دامن وحی آسمانی قرآن است و اثبات وحی بودن قرآن نیز در گرو امّی بودن آورنده‌ی قرآن است؛ از این رو نتیجه می‌گیریم که امّی بودن پیامبر خاتم ﷺ سبب سعادت ابدی انسان و



توانایی آن حضرت بر خواندن و نوشتن سبب هلاکت ابدی انسان است، و لذا می بینیم که خداوند حکیم امّی بودن رسول اعظمش ﷺ را همدوش با رسالت و نبوّت آن حضرت قرار داده و فرموده است:

﴿الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ...﴾

«کسانی که از رسول نبی امّی پیروی می کنند...».

پس باورمان شد که امّی بودن برای ما افراد بشر عادی نقص و عیب است و نقص و عیب بزرگی هم هست؛ لیکن همان امّی بودن برای شخص پیامبر خاتم ﷺ که کارش تأمین حیات ابدی و سعادت سرمدی عالم انسان است، شرف و کمال است و شرف و کمال بزرگی هم هست.

این جمله هم از ابن خلدون دانشمند بزرگ معروف است؛ او می گوید:

(وَقَدْ كَانَ ﷺ أُمِّيًّا وَكَانَ ذَلِكَ كَمَالًا فِي حَقِّهِ وَبِالنَّسَبَةِ إِلَى مَقَامِهِ الشَّرِيفِ... وَلَيْسَتْ الْأُمِّيَّةُ كَمَالًا فِي حَقِّنَا نَحْنُ إِذْ هُوَ مُنْقَطِعٌ إِلَى رَبِّهِ)؛

پیامبر اکرم ﷺ امّی بود و این خصیصه برای او و نسبت به مقام شریفش کمال است، امّا امّی بودن برای ما کمال نیست بلکه نقص فاحش است و بر اساس همین حکمت است که خداوند حکیم قریحه‌ی شاعری هم به رسول مکرّمش ﷺ نداده و صریحاً فرموده است:

﴿وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشُّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ...﴾؛

«ما به او شعر تعلیم نکرده ایم و شایسته‌ی او هم نیست که شاعر باشد...».



البته کسی که کتاب حکمت آورده و می‌خواهد از مجرای کلام خود بشر را با واقعیت محض عالم گون آشنا سازد، باید قلب مقدس و فکر مطهرش از نقیصه‌ی نیروی تخیل که ابزار لاینفک شاعر است منزّه باشد و دستگاه خیالبافی و نیروی تزئین مفاهیم با تخیلات کذب آمیز و قدرت شعرسازی - که اوج کمالش در دروغ‌پردازی است و به قول نظامی اکذب* آن احسن آن است یعنی دروغ‌ترین آن، نیکوترین آن است! - اساساً در وجود اقدس رسول الله که ﴿لَهُ دَعْوَةُ الْحَقِّ﴾ است از طرف خالقش قرار داده نشده باشد. در این صورت است که هم روح مقدس آن پیام‌آور آسمانی از آلودگی به تخیل در امان می‌ماند و هم مردم وقتی دانستند که آن جناب اصلاً قریحه‌ی شاعری ندارد، با آرامش خاطر به گفتار سراسر حکمتش می‌گیرند و جز حقیقت محض و واقعیت صریح، محملی برای کلامش نمی‌یابند و مطمئن می‌شوند که:

﴿...إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ وَقُرْآنٌ مُبِينٌ﴾^۱

«...سخن او، همه ذکر حقایق و قرآنی روشن است».

همه‌ی کمالات، به استثنای سه خصیصه برای رسول اکرم ﷺ

حاصل این که، خداوند حکیم تمام کمالات علمی و عملی را به رسول مکرّم ﷺ عنایت فرموده است به استثنای سه خصیصه: توانایی خواندن خطّ و نوشتن خطّ و سرودن شعر. در واقع، برای پاک نگه داشتن دامن قرآن از اتهام به

* اکذب: دروغ‌تر.

۱- سوره‌ی یس، آیه‌ی ۶۹.



این که وحی آسمانی نیست بلکه برگرفته از کتاب‌های پیشینیان و حاصل استنساخ و رونویسی کردن از آن‌هاست، و همچنین برای منزّه ساختن آن از تخیلات شاعرانه، خداوند نه توانایی خواندن و نوشتن به رسول گرامیش ﷺ داده و نه توانایی شعر گفتن. لذا می‌توان گفت که گاهی ندانستن و آگاه نبودن از یک حقیقت سبب وصول انسان به کمال اعلایی می‌شود.

مقام شامخ مولا علی علی‌ه السلام

در شبی که مشرکین مکه برای کشتن پیامبر اکرم ﷺ چهل نفر - به اصطلاح امروز تروریست - از قبایل عرب برگزیدند تا خانه‌ی پیامبر ﷺ را محاصره کنند و نصف شب به داخل خانه بریزند و آن حضرت را قطعه‌قطعه کنند، رسول اکرم ﷺ از جانب خدا مأمور شد آن شب امیرالمؤمنین علی را در بستر خود بخواباند و خودش از مکه به مدینه هجرت کند. حال ما می‌پرسیم: آیا امیرالمؤمنین علی آن شب که چهل شمشیر آماده برای فرود آمدن بر آن بستر بود، می‌دانست که کشته نخواهد شد یا نمی‌دانست؟ اگر می‌دانست، پس خوابیدن در بستر پیامبر آن شب برای او افتخاری به حساب نمی‌آمد و جانبازی و فداکاری نامیده نمی‌شد. ما هم اگر بودیم و می‌دانستیم کشته نمی‌شویم، می‌خوابیدیم؛ ولی شرف و کمال علی علی‌ه السلام آن شب در همین بود که نمی‌دانست عاقبت کار این بستر که در معرض فرود آمدن شمشیرهایی آخته و عریان است چه خواهد شد؛ بلکه بر حسب جریان عادی اطمینان به کشته شدن داشت، و لذا وقتی رسول خدا ﷺ فرمود: علی، تو باید در بستر من بخوابی و من بروم، او با چهره‌ی شاداب به رسول اکرم ﷺ عرض نمود:



(رُوحِي لِرُوحِكَ الْفِدَاءِ نَفْسِي لِنَفْسِكَ الْوَقَاءِ)؛

«روح فدای روح تو و جانم سپر بلای جان تو».

و با خوابیدن در آن بستر، خود را بالب خندان به آغوش مرگ انداخت و

زبان حالش این بود:

مرگ اگر مرگ است گو نزد من آی

تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ

و لذا این شد فداکاری و جانبازی در راه حق که خدا در آسمان ها و میان

فرشتگان به این کار علی علیه السلام مباحثات کرد و آیه در شأنش نازل شد که:

﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ...﴾؛^۱

«در میان مردم کسی هست که جان خود را با رضا و خشنودی خدا مبادله

می کند...».

این کمال و شرف برای امیرالمؤمنین علیه السلام از آنجا حاصل شد که علم به پایان

کار آن شبش نداشت.

آری، کمالات اولیای خدا ذاتی نیست بلکه موقوف به اذن و اعطای خداوند

است. اگر خدا از روی مصلحتی پرده مقابل چشم قلبشان بیفکند، از چیزی آگاه

نمی شوند و اگر پرده را بردارد، از همه چیز آگاه می گردند.

گاهی بر طارم اعلا نشینند گاهی هم پشت پای خود نبینند



کمالات اولیای خدا ذاتی نیست

درباره‌ی رسول خدا ﷺ نیز وقتی خدا پرده از مقابل چشم دلش بردارد، عالم به علوم اولین و آخرین می‌گردد و از عرش تافرش، زیرنگین دانایی و توانایش درمی‌آید؛ اما اگر از روی حکمت و مصلحت مصونیت دادن به حیثیت و حیانی قرآن از ارتباب مبطلان، پرده روی دیدش بیفکند، طوری می‌شود که از شناختن حروف الفبا روی صفحه‌ی کاغذ و از نوشتن آن روی صفحه ناتوان می‌گردد و می‌گوید:

﴿قُلْ لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا تَلَوْتُمْ عَلَيْهِمْ وَلَا أَدْرَأَكُمْ بِهِ فَقَدْ لَبِثْتُ فِيكُمْ عُمُرًا مِّنْ قَبْلِهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ﴾^۱

«بگو: [من کمترین اراده‌ای از خودم درباره‌ی قرآن ندارم و] اگر خدا می‌خواست، من این آیات را بر شما [حتی] تلاوت هم نمی‌کردم و خدا [از طریق من] شمارا به این آیات آگاه نمی‌ساخت [تا چه رسد به این که من این آیات را از روی نوشته‌ای بخوانم یا روی صفحه‌ای بنویسم]».

من سال‌ها پیش از این قرآن، در میان شما زندگی کرده‌ام و هیچگاه این گونه سخنان در مدّت عمرم از من نشنیده‌اید. اگر آیات قرآن از ناحیه‌ی خود من بود، طبعاً در این مدّت چهل سال که در میان شما بوده‌ام از من شنیده بودید.

﴿أَفَلَا تَعْقِلُونَ﴾

«آیا [این حقیقت به این روشنی را] شما درک نمی‌کنید؟»



یعنی همان گونه که توانایی من بر تلاوت این آیات بسته به اذن و اراده‌ی خداست، ناتوانی من در خواندن و نوشتن نیز بر اساس خواست و اراده‌ی خداست. خدا خواسته که من خطّ خوان و خطّ نویس نباشم تا حیثیت و حیانی قرآن در معرض ارباب مبطلان قرار نگیرد.

﴿وَمَا كُنْتُمْ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكُمْ إِذَا لَارْتَابَ الْمُبْطِلُونَ﴾^۱؛

«تو پیش از قرآن نه کتابی می‌خواندی و نه خطّی با دست خود می‌نوشتی و گر نه زمینه‌ی ارباب برای باطل کاران فراهم می‌گشت».^۲

حال، آنچه خدا و رسول خدا و کتاب خدا از ما مدعیان پیروی از قرآن می‌طلبند، مسئله‌ی اتباع و پیروی به معنای واقعی است! در این آیه دقت فرمایید؛ دوبار کلمه‌ی اتباع تکرار شده است. در اوّل آیه فرموده است:

﴿الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ...﴾؛

«آنان که از رسول نبی امّی پیروی می‌کنند...».

در آخر آیه هم می‌فرماید:

﴿...وَاتَّبِعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ...﴾؛

«...و از نوری که همراه او نازل شده است [قرآن] پیروی می‌کنند...».

آن‌گاه می‌فرماید:

۱- سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی ۴۸.

۲- البتّه در این باب اخبار متعارضی با مضامین مختلف نقل شده، ولی جمع مقبول معتبری از اهل تحقیق ارائه نگردیده است (به بحار الانوار، جلد ۱۶، صفحات ۱۳۲ تا ۱۳۴ رجوع شود).



﴿...أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾؛

تقدم ﴿اولئك﴾ (توسط ضمیر فصل) از لحاظ قاعده‌ی ادبی، اشعار به انحصار دارد؛ یعنی تنها این گروه آری، تنها این گروهند که اهل فلاح و رستگاری [در روز جزا] هستند. آنان که برنامه‌ی زندگیشان در دنیا، اتباع و پیروی اخلاقی و عملی از رسول خدا ﷺ و کتاب نازل شده از جانب خداست.

﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي...﴾؛^۱

«گو: اگر شما خدا را دوست دارید از من تبعیت کنید...».

خدا برای اثبات حتمیت و قطعیت این حقیقت قسم یاد کرده که:

﴿وَالْعَصْرِ ۝ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ ۝ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا

الصَّالِحَاتِ...﴾؛^۲

قسم به عصر [با معانی گوناگونش] تمام افراد انسان در زیان و خسرانند. مانند
آدم یخ فروش زیر آفتاب سوزان تابستان، سرمایه‌ی عمرشان لحظه به لحظه دارد
آب می‌شود و ربیج* عایدشان نمی‌گردد. مگر آن گروهی که ایمان [به خدا و
معاد] آورده و بر اساس ایمان، عمل صالح انجام می‌دهند [تنها این گروهند که دچار
زیان و خسران نمی‌شوند و از سرمایه‌ی عمر خود بهره‌های فراوان می‌برند].

فهم خوب و عمل شایسته بستر صالح شدن انسان

انسانیت انسان به فکر است و عقل. صلاح و فساد انسان نیز مربوط به فکر و

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۳۱.

۲- سوره‌ی عصر، آیات ۱ تا ۳.

*ربج: سود.



فهم اوست. آدم شدن و صالح شدن انسان در دو نقطه است: یکی نقطه‌ی فهم و دیگری نقطه‌ی عمل. آن‌ها که هم خوب می‌فهمند و هم فهمیده‌های خود را خوب به کار می‌بندند، انسان‌های صالحند و در بازار زندگی خود زیان و خسران نمی‌بینند؛ زیرا قرآن می‌فرماید:

﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ ۖ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ...﴾؛

﴿آمنوا﴾: اشاره به نقطه‌ی صلاح در فهم است و ﴿عملوا الصالحات﴾: اشاره به نقطه‌ی صلاح در عمل.

افرادی هستند که در مقام فهم، صالحند و خوب می‌فهمند؛ اگر فرصتی بیابند، عالمانه داد سخن می‌دهند و عالمانه می‌نویسند. اما همین‌ها در مقام عمل فاسدند و موقع به کار بستن فهم خود عقیمند. جمعی هم در هر دو مورد فاسدند و پایشان در هر دو وادی لنگ است. اندک سعادت‌مندانی هستند که در هر دو نقطه صالحند.

﴿...وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّاكِرُ﴾؛^۱

«...و اندکی از بندگان من سپاسگزارند».

و قرآن طالب همین گروه اندک است و برای آن دو گروه پیشین که اکثریت هستند ارزشی قائل نمی‌شود.

فقیه شدن مرد با شنیدن دو آیه از قرآن

اعرابی (یک مرد بیابان نشین) آمد خدمت رسول خدا ﷺ و گفت: من در بیابان هستم و غالباً دسترسی به شهر و درک حضور شما ندارم. دستورالعملی

۱- سوره‌ی سبأ، آیه‌ی ۱۳.



بفرمایید که متذکرَم سازد.

رسول اکرم ﷺ این دو آیه از سوره‌ی زلزال را یادش داد که می‌فرماید:

﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ ۖ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ﴾^۱

«هر کسی به اندازه‌ی سنگینی ذره‌ای از کار نیک و بدش را خواهد دید و به

کیفر و پاداش آن خواهد رسید».

مرد این دو آیه را شنید و گفت: ای رسول خدا، همین دو آیه مرا بس است. از

جابر خواست و رفت. رسول اکرم ﷺ او را همچنان نگاه می‌کرد و می‌فرمود:

(انْصَرَفَ الرَّجُلُ وَهُوَ فَقِيهٌ)؛

«مرد فقیه شد و رفت».

یعنی از همین دو آیه، برنامه‌ی زندگیش را گرفت و آماده برای به کار بستن

آن شد. او با شنیدن همین دو آیه، با وظیفه‌ی دینی خود آشنا گشت؛ هم خوب

فهمید و هم خوب به کار بست و گرنه:

چون عمل در تو نیست نادانی

علم را هر چه بیشتر خوانی

چارپایی بر او کتابی چند

نه محقق بود نه دانشمند

به فرموده‌ی قرآن:

﴿...كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا...﴾^۲

«...همچون چارپایی که کتاب‌هایی بر دوش خود حمل می‌کند...».

که بر او هیزم است یا دفتر؟

آن تهی مغز را چه علم و خبر

۱- سوره‌ی زلزال، آیات ۷ و ۸.

۲- سوره‌ی جمعه، آیه‌ی ۵.



دوراندیشی پاسبان پاکدل مسلمان

در تاریخ آمده است: در زمان حکومت یکی از شاهان گذشته در اصفهان یک جوان نصرانی پنج حلقه انگشتر بسیار گرانبها گم کرد. نزد حاکم شهر رفت و از او تقاضا کرد دستور بدهید در شهر جار بزنند تا اگر کسی آن‌ها را پیدا کرده بیاورد، فلان مبلغ هم به او جایزه می‌دهم (آن زمان به جای رادیو و تلویزیون و مجله و روزنامه‌ی امروز برای اعلان مطلبی جارچی در میان کوچه و بازار و خیابان می‌گشت و با صدای بلند اعلام می‌کرد). عصر روز جمعه جمعی از علما و دیگران در منزل حاکم مشغول خواندن دعای سمات بودند؛ دربان آمد و گفت: پاسبانی آمده و می‌گوید: با خود حاکم کار دارم. اجازه دادند، وارد شد. سلام کرد و گفت: آن پنج حلقه انگشتری که جوان نصرانی گم کرده، من پیدا کرده و آورده‌ام بدهم.

حاکم پرسید: آن را کجا پیدا کردی؟ گفت: دیشب چراغ به دستم بود و توی بازار می‌گشتم تا قفل مغازه‌ای باز و چیزی از اجناس بیرون نمانده باشد؛ در این اثنا چشمم به این حلقه‌ها افتاد؛ دانستم مال همان جوان نصرانی است که گم کرده است. آوردم تا آن را به او بدهید.

یکی از علمای حاضر در مجلس از صفا و پاکدلی آن پاسبان تعجب کرد و پرسید: تو چقدر حقوق از دولت می‌گیری؟ مبلغی گفت که در نظر آن عالم بسیار ناچیز آمد.

پرسید: درآمد دیگری نداری؟

گفت: خیر.

آن عالم از باب امتحان او گفت: تو می‌توانستی این انگشترهای گرانبها را که مال



یک آدم نصرانی بود ببری در بغداد و اسلامبول بفروشی و صاحب ثروت و مکتب فراوان بشوی، چطور این کار را نکردی؟

پاسبان نگاه تعجب آمیزی به عالم کرد و گفت: این حرف از شما عالم بزرگوار عجیب است! درست است که او غیر مسلمان و نصرانی است، ولی من اگر این کار را می کردم روز قیامت حضرت عیسی به پیغمبر ما می گفت: اَمّت تو مال اَمّت مرا خورده است. آن وقت پیغمبر ما در میان اهل محشر خجالت می کشید. آیا این روا بود که من کاری کنم که مایه‌ی شرمندگی پیغمبرمان در روز قیامت باشد؟

این هم مظهري از مظاهر ایمان توأم با صفای قلب است، در حالی که هیچ نوع آشنایی با علوم و دانش های اصطلاحی ندارد. آری:

ما درون را بنگریم و حال را
نی برون را بنگریم و قال را
(إِنَّ اللَّهَ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ وَلَا يَنْظُرُ إِلَى صُورِكُمْ)؛
«خدا نظر به قلبهائتان می کند نه به صورتهائتان».

قاریان قرآن سه گروهند

این حدیث را شاید مکرراً شنیده باشیم، ولی باز هم باید بشنویم و در آن بیندیشیم که فرمودند:

(قُرَّاءُ الْقُرْآنِ ثَلَاثَةٌ)؛

«قاریان و عالمان قرآنی سه گروهند»:

(رَجُلٌ قَرَأَ الْقُرْآنَ فَاتَّخَذَهُ بِضَاعَةً وَاسْتَدْرَجَ بِهِ الْمُلُوكَ وَاسْتَطَالَ بِهِ عَلَى

النَّاسِ)؛



«گروهی قرآن و علم قرآن را سرمایه‌ی زندگی قرار داده‌اند و به وسیله‌ی آن، اموال ثروتمندان را جلب و در برابر دیگران اظهار برتری می‌کنند».

(وَرَجُلٌ قَرَأَ الْقُرْآنَ فَحَفِظَ حُرُوفَهُ وَضَيَّعَ حُدُودَهُ)؛

«و گروهی حروف قرآن را حفظ می‌کنند و حدود آن را ضایع می‌کنند!»

با تمام دقتی که در قرائت و حفظ آیات و سُور قرآنی دارند، نه اعتنایی به احکام آن در زندگی خانوادگی می‌کنند و نه پروایی از مخالفت با دستورهایش در معاشرت و معاملاتشان دارند!

آن‌گاه حضرت امام باقر علیه السلام این دو گروه از عالمان قرآنی را مورد نفرین قرار داد و فرمود:

(فَلَا كَثَرَ اللَّهُ هَؤُلَاءِ مِنْ حَمَلَةِ الْقُرْآنِ)؛

خداوند این دسته از حاملان قرآن را زیاد نکند؛ چرا که اینان با بدعملی‌های توأم با علمشان قرآن را بی‌اثر و بی‌ثمر نشان می‌دهند و مردم را به قرآن و دین بدبین می‌سازند.

امّا گروه سوّم:

(رَجُلٌ قَرَأَ الْقُرْآنَ فَوَضَعَ دَوَاءَ الْقُرْآنِ عَلَى دَائِ قَلْبِهِ)؛

«کسانی هستند که داروی قرآن را بر درد قلبشان می‌گذارند و بابه کار بستن تعلیمات آسمانی قرآن، دردهای روحی خویش و دیگران را درمان می‌کنند».

(فَبَاوِلُوكَ يَدْفَعُ اللَّهُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْبَلَاءَ وَبَاوِلُوكَ يُدِيلُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ مِنَ الْأَعْدَاءِ)؛

«به خاطر این گروه از عالمان قرآنی است که خداوند دفع بلا را از امت کرده



آن‌ها را بر دشمنانشان پیروز می‌سازد».

(وَبَاوِلُكَ يَنْزِلُ اللَّهُ الْغَيْثَ مِنَ السَّمَاءِ)؛

«به [آبروی] این‌هاست که خدا باران [رحمت خویش] از آسمان نازل می‌کند».

(فَوَاللَّهِ لَهُوْلَاءِ فِي قُرْآنِ الْقُرْآنِ أَعَزُّ مِنَ الْكِبْرِيتِ الْأَحْمَرِ)؛^۱

«به خدا قسم، اینان در میان قاریان قرآن از طلای سرخ کمیاب‌ترند».

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُمْ وَاجْعَلْنَا مِنْ مُحِبِّيهِمْ
وَاجْعَلْ خَاتِمَةَ أَمْرِنَا خَيْرًا



اعوذ بالله من الشَّيْطان الرَّجيم

سوره‌های ضحی و انشراح در شأن پیامبر اعظم ﷺ

در اینجا می‌خواهیم دو سوره از سوره‌های کوتاه قرآن کریم را که مخصوص پیامبر اکرم ﷺ است مورد بحث قرار دهیم: یکی سوره‌ی ضحی و دیگری سوره‌ی انشراح.

در این دو سوره، به گوشه‌ای از شداید و سختی‌های زندگی پیامبر اکرم ﷺ اشاره شده و سپس الطاف و عنایات خاصه‌ای که از جانب خداوند کریم شامل حال آن حضرت گردیده، مورد توجه قرار گرفته است.

حکم فقهی سوره‌های ضحی و انشراح

نخست، یک حکم فقهی را درباره‌ی این دو سوره عرض می‌کنیم: می‌دانیم که در فرائض یومیّه، یعنی در نمازهای واجب شبانه روزی - صبح و ظهر و عصر و مغرب و عشا - واجب است بعد از حمد یک سوره‌ی کامل از سوره‌های قرآن را بخوانیم. این دو سوره‌ی ضحی و انشراح، در قرائت، یک سوره محسوب می‌شوند؛ یعنی، در عین حال که دو سوره هستند و بسم الله هم در وسطشان هست، در حکم یک سوره‌اند و اگر کسی بخواهد در نمازهای واجب یومیّه‌اش بعد از "حمد" سوره‌ی «ضحی» را بخواند، دنبال آن باید سوره‌ی «انشراح» را هم بخواند و اگر بخواهد سوره‌ی «انشراح» را بعد از «حمد» بخواند، باید قبل از آن



سوره‌ی «ضحی» را هم بخواند.

سوره‌های فیل و قریش در حکم یک سوره

این حکم در مورد دو سوره‌ی فیل و قریش هم هست. اگر کسی بخواند در فرایض یومیّه، بعد از «حمد» سوره‌ی «فیل» را بخواند باید سوره‌ی «قریش» را هم دنبالش بخواند و اگر خواست سوره‌ی «قریش» را بخواند باید سوره‌ی «فیل» را قبل از آن بخواند. البته این حکم مختصّ به فرایض یومیّه است و به نوافل و نمازهای مستحبّ مربوط نیست.

شخصیت آسمانی پیامبر اکرم ﷺ

خداوند در سوره‌ی «ضحی» خطاب به پیامبر اکرم می‌فرماید:

﴿أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَىٰ ۖ وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ ۖ وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَىٰ﴾^۱

«آیا تو یتیم بی پناهی نبودی که خدا پناحت داد، ره نشناخته‌ای بودی که راه نشانت داد، فقری بودی که غنّیت ساخت».

راستی، شما درباره‌ی کودکی بیندیشید که وقتی هنوز در شکم مادر است، پدرش از دنیا می‌رود و در شش سالگی مادر را از دست می‌دهد. تا چند سال از دوران کودکی خود را در میان بادیه نشینان به سر می‌برد و شیر از پستان یک زن بادیه‌نشین خبر می‌خورد؛ نه پدر را دیده نه از مادر بهره‌ای برده؛ نه درسی خوانده

۱- سوره‌ی ضحی، آیات ۶ تا ۸.



نه استاد و معلّمی به خود دیده است. بر حسب موازین عادی، تمام راه‌های ترقّی به روی چنین کودکی بسته است و نمی‌تواند کوچکترین قدمی در راه رشد و تکامل بردارد؛ حتی از اداره‌ی زندگی شخص خودش عاجز خواهد بود تا چه رسد به این که خانواده‌ای یا ملّتی یا عالمی را در سایه‌ی تعلیم و تربیت خود پیرو راند و اگر چنین شد، می‌فهمیم که این وجود خارق‌العاده است و به‌طور مسلّم مربّی* به تربیت علیم قدیری است که لا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَ هُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. همان‌گونه که امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌فرماید:

(... وَ لَقَدْ قَرَنَ اللَّهُ بِهِ ﷺ مِنْ لَدُنْ أَنْ كَانَ فَطِيماً أَعْظَمَ مَلَكٍ مِنْ مَلَائِكَتِهِ يَسْلُكُ بِهِ طَرِيقَ الْمَكَارِمِ وَ مَحَاسِنِ أَخْلَاقِ الْعَالَمِ لَيْلَهُ وَ نَهَارَهُ...)^۱

«از همان لحظه که از شیر گرفته شد، خداوند عظیم‌ترین فرشته از فرشتگانش را همدم و همراهش قرار داد تا راه‌های مکارم و محاسن اخلاق را بدون کوچکترین نقص و انحراف بی‌یابد.»

سوره‌ی «ضحی» شخصیت آسمانی آن حضرت را نشان می‌دهد که بدون حمایت غیبی، یک کودک یتیم فقیر گمنام چه می‌توانست بکند و چگونه ممکن بود که مشعل دار هدایت عالم انسان بشود؟ ضمناً نشان می‌دهد که انبیاء و اولیای خدا و رجال الهی که افضلشان حضرت خاتم (علیه السلام) است، عموماً در آغوش دردها و رنج‌ها پرورش یافته‌اند و از میان سختی‌ها و شداید برخاسته و پرچم اصلاح عالم انسان را برافراشته‌اند. امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) در نهج البلاغه‌ی شریف

* مربّی: تربیت شده.

۱- نهج البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی ۲۳۴، قسمت ۱۳.

قسمتی از حالات انبیاء علیهم السلام را بیان می کند و هشدار می دهد که اگر دنیا در نزد خدا ارزشی داشت آن را به عزیزترین کسانش می داد. عزیزترین کسان خدا انبیاء علیهم السلام هستند. خدا که محبوب تر از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و دیگر پیامبران اولوالعزم علیهم السلام کسی را ندارد؛ در عین حال بنگرید که آن ها چگونه در این دنیا زندگی کرده اند.

انبیاء علیهم السلام در آغوش بلا

امام امیرالمؤمنین علیه السلام راجع به حضرت کلیم موسی بن عمران علیه السلام می فرماید:
(لَأَنَّهُ كَانَ يَأْكُلُ بَقْلَةَ الْأَرْضِ)؛

«از شدت فقر و گرسنگی گیاه زمین می خورد».

موسی که از کودکی در دامن فرعون بود، با آن زندگی غرق در رفاه شاهانه، پس از آن که با فرعون درافتاد، از قصر سلطنت بیرون آمد؛ در راه رضای خدا مبتلا به فقر و مسکنت شد تا آنجا که از شدت گرسنگی گیاه بیابان می خورد آن گونه که:
(وَلَقَدْ كَانَتْ خُضْرَةُ الْبَقْلِ تُرَى مِنْ شَفِيفِ صِفَاقِ بَطْنِهِ لَهْزَالِهِ وَتَشْدَبِ لَحْمِهِ)؛

«به قدری لاغر و بدنش کم گوشت شده بود که سبزی گیاهان، از نازکی پوست درونی شکمش دیده می شد».

این گفتار امام معصوم، امیرالمؤمنین علیه السلام، است و خالی از هرگونه مبالغه و اغراق است. درباره ی حضرت مسیح، عیسی بن مریم علیه السلام، می فرماید:
(وَإِنْ شِئْتُ قُلْتُ فِي عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ علیه السلام فَلَقَدْ كَانَ يَتَوَسَّدُ الْحَجَرَ)؛



«آن پیامبر بزرگوار خدا بالمش سنگ بود».

آیا مادر مدّت عمرمان شده است که روی خاک بخوابیم و بالشمان سنگ باشد؟ اگر دو بالش نرم روی هم زیر سرمان نباشد، خوابمان نمی برد! و بالش او سنگ بود.

(وَيَلْبَسُ الْخَشِينَ وَيَأْكُلُ الْجَشِيبَ)؛

«جامه‌ی زبر می پوشید و خوراک درشت می خورد».

(وَكَانَ إِدَامُهُ الْجُوعَ)؛

«خورشش گرسنگی بود».

ما که با غذا خورش می خوریم، برای این است که گرسنه نیستیم. با اضافه کردن خورش های رنگارنگ، اشتهای کاذب در خود ایجاد می کنیم تا از غذا لذّت ببریم. امّا حضرت مسیح علیه السلام آن قدر گرسنه می ماند تا از خوردن یک لقمه نان خالی لذّت برد و احتیاج به خورش نداشته باشد.

(وَسِرَاجُهُ بِاللَّيْلِ الْقَمَرَ)؛

«چراغش در شب، ماه آسمان بود».

(وَدَابَّتُهُ رَجُلَاهُ)؛

«مرکبش پاهایش بود و پیاده راه می پیمود».

(وَخَادِمُهُ يَدَاهُ)؛

«خدمتکارش دستهایش بود».

بعد می فرماید:

(لَقَدْ كَانَ فِي رَسُولِ اللَّهِ ﷺ مَا يَدُلُّكَ عَلَى مَسَاوِي الدُّنْيَا وَغُيُوبِهَا)؛



«مطالعه‌ی زندگانی پیامبر اکرم ﷺ شمارا از عیوب و نقایص دنیا آگاه می‌سازد».

و پستی و بی‌ارزشی آن راه شما نشان می‌دهد و شما را به اندیشیدن و
می‌دارد که چرا خدا از زیبایی‌های دنیا به پیامبرش نداد.

(مَعَ عَظِيمٍ زُفْتِهِ)؛

با آن همه قرب منزلت که در نزد خدا داشت،

(جَاعَ فِيهَا مَعَ خَاصَّتِهِ)

خودش و اهل بیتش گرسنگی می‌کشیدند. نه این که نداشت؛ داشت ولی
خودش را اجلّ از گرایش به لذایذ دنیا می‌دانست.

(فَلْيَنْظُرْ نَاطِرٌ بَعْقَلِهِ)؛

«حال، هر عاقلی باید ببیند».

که آیا خدا خواسته به پیامبرش اهانت کند که دنیا را به او نداده است یا
خواسته او را تکریم کند و گرامیش بدارد، و لذا چیزی از دنیا به او نداده است.

(فَإِنْ قَالَ أَهَانَهُ فَقَدْ كَذَبَ وَاللَّهُ الْعَظِيمُ)؛

«اگر بگوید به او توهین کرده است، پس به خدای بزرگ سوگند که دروغ

گفته است».

(وَإِنْ قَالَ أَكْرَمَهُ)؛

«و اگر بگوید گرامی داشته است»،

(فَتَأْسَ مُتَأَسِّ بِنَبِيِّهِ)؛^۱



«پس هر انسان عاقلی باید از پیامبرش تَأْسَى* کند و خودش را به این دنیای پست و فرومایه آلوده نسازد».

نمی‌گوییم نداشته باشد؛ می‌گوییم آن چنان حریص نباشد که تمام قوای جسمی و روحی خود را به پای این دنیای فناپذیر و زودگذر بریزد و مثل بچه‌های بی‌عقل و تمیز زندگی کند. بچه‌ها از عروسک و اسباب‌بازی خوششان می‌آید و در راه به دست آوردن آن ناخن به چهره‌ی هم می‌کشند. بچه‌های شصت هفتاد ساله هم از دکور و تجمّل خوششان می‌آید و برای به دست آوردن آن، چه وقت و مالی که صرف نمی‌کنند! آیا این عقلایی است که آدمی عمر و مال خود را، که می‌تواند با هر لحظه‌ی عمرش و با هر درهمی از مالش درجات قرب الهی و حیات ابدی به دست آورد، صرف بازیچه کند؟ بچه‌های پنج ساله یک نوع بازیچه دارند و بچه‌های هفتاد ساله هم نوع دیگری! قرآن فرموده:

﴿وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَعِبٌ وَلَهْوٌ﴾^۱

«زندگی دنیا جز سرگرمی و بازی چیز دیگری نیست».

ویژگی‌های بارز اخلاقی نبی اکرم ﷺ

رسول خدا ﷺ چنین بود که:

(لَقَدْ كَانَ ﷺ يَأْكُلُ عَلَى الْأَرْضِ)؛

«روی زمین می‌نشست و غذا می‌خورد».

*تَأْسَى: پیروی.

۱-سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۳۲.



(يَجْلِسُ جِلْسَةَ الْعَبْدِ)؛

«همچون برده‌ای با تواضع می نشست».

(يَخْصِفُ بِيَدِهِ نَعْلَهُ)؛

«کفش خودش را با دستِ خودش وصله می زد».

(يَرْقَعُ بِيَدِهِ ثَوْبَهُ)؛^۱

«لباسش که پاره می شد با دست خودش آن را می دوخت».

از امام صادق عليه السلام منقول است که فرمود:

(مَا بَعَثَ اللَّهُ نَبِيًّا قَطُّ حَتَّى يَسْتَرْعِيَهُ الْغَنَمُ يُعَلِّمُهُ بِذَلِكَ رَعِيَةَ النَّاسِ)؛^۲

«خداوند هیچ پیامبری را مبعوث نکرد، مگر این که مدتی او را به چوپانی

گوسفندان گماشت [تا هم محتمل رنج و مشقت بشود و هم روش تربیت

موجودات بی شعور را تمرین کند] تا یاد بگیرد چگونه باید با انسان‌نماهای

گوسفند صفت رفتار کرد و حیوان را آدم ساخت».

جلالت مقام حضرت ابوطالب عليه السلام

(أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَى)؛

«خدایت تو را یتیم بی پناه دید و پناهت داد».

البته، به خواست خدا، حضرت ابوطالب، پدرِ امیرالمؤمنین عليه السلام، پناهش داد

و این اشاره به جلالت حضرت ابوطالب عليه السلام است که خداوند کار او را به خودش



۱- نهج البلاغه فیض، خطبه‌ی ۱۵۹.

۲- بحار الانوار، جلد ۱۱، صفحه‌ی ۶۵، حدیث ۷.

نسبت می دهد و می فرماید ابوطالب در ایواء* پیامبر ﷺ جانشین من بوده است؛ یعنی، آن کسی که قلب ابوطالب را با تو مهربان کرد که همچون پدری مهربان تو را در دامن بگیرد، من بودم.

عظمت مقام حضرت خدیجه علیها السلام

﴿وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَى﴾

«تو فقیر بودی و او غنیّت کرد».

اینجا هم به حسب ظاهر، حضرت خدیجه علیها السلام بود که پیامبر ﷺ را توانگر کرد، ولی خداوند کار او را به خودش نسبت می دهد و می فهماند که آن زن با سعادت در اغنای پیامبر ﷺ جانشین خدا بوده است و این نشانه‌ی عظمت مقام او در نزد خداوند است و راستی که آن بانوی بزرگ خدمت شایانی به اسلام و مسلمین کرده است؛ تمام ثروتی را که داشت فدای رسول خدا ﷺ کرد، در حالی که خواستگاران متعدّد از اعیان و اشراف قریش داشت به همه جواب ردّ داد و خودش تقاضای ازدواج با رسول اکرم ﷺ کرد و تمام داراییش را به پای آن حضرت ریخت تا آنجا که موقع رفتن از دنیا، از مال خودش به قدر یک کفن نداشت. روزهای آخر عمرش به دخترش، حضرت فاطمه علیها السلام، گفت: من خجالت می کشم که بگویم، تو به پدرت بگو: من چیزی ندارم. اگر ممکن است آن عبا‌ی خودشان را که هنگام نزول وحی بر دوش خود می انداختند، کفن من قرار دهند!

این پیام موجب تأثر شدید پیامبر اکرم ﷺ شد؛ در این حال جبرئیل نازل

*ایواء: پناه دادن.



شد و جامه‌ای بهشتی آورد و گفت خدای فرماید: کفن خدیجه به عهده‌ی ماست!
عبای رسول را هم بالای آن کفن بر خدیجه پوشاندند. خدای فرماید:

﴿وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَى﴾

آن کس که قلب خدیجه را شیفته‌ی تو کرد و توانگرت ساخت، من بودم.
هم ایواء ابوطالب از من بود هم اغنای خدیجه.

بهترین ترجمه برای ﴿وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى﴾

شاید بهترین ترجمه‌ی این جمله این باشد که:

«تو را ره نشناخته دید و هدایتت کرد».

مفسران، معانی مختلف برای کلمه‌ی ضال آورده‌اند از قبیل: گمشده، گمنام،
ناشناخته، و می‌ترسند این کلمه را "گمراه" معنی کنند. در صورتی که تمام این
معانی صحیح است؛ زیرا پیامبر اکرم ﷺ در کودکی، زمانی که در میان
بادیه‌نشینان بود، یک یا دو بار گم شده بود و در میان قریش بر اثر یتیم بودن و فقیر
بودن، تشخص اجتماعی نداشت و گمنام بود و از آن جهت که مردم از فضایل و
کرامات روحی‌اش آگاه نبودند، ناشناخته بود. آن‌گاه که از جانب خدا مبعوث به
رسالت گردید، طبعاً از گمنامی و ناشناخته بودن بیرون آمد و خدا مردم را به سوی
او هدایت کرد.

عرب‌ها به یک درخت تنها که در وسط یک بیابان خالی از گیاه باشد، «ضالّه»
می‌گویند؛ یک انسان کامل در میان قومی عاری از کمال نیز ضالّه و یگانه و
بی‌همتا است؛ اما کلمه‌ی گمراه اگر به این معنی باشد که از راه حق منحرف گشته و



به بیراهه می‌رود، بدیهی است که نقص است و پیامبر معصوم منزّه از آن است؛ امّا اگر به این معنی باشد که راه را نمی‌شناسد و احتیاج به راهنما دارد، طبیعی است که این نقص نیست بلکه از آن جهت که آماده‌ی پذیرش هدایت است در حدّ خود، کمال است. در این که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بدون هدایت خدا راه و برنامه‌ی سیر و سلوک به سوی خدا را نمی‌داند تردیدی نیست؛ تنها وحی خداست که به او راه را نشان می‌دهد تا هم خودش برود و هم دیگران را بربرد.

آگاهی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بر اساس وحی

اعتقاد به این که او ذاتاً و بدون وحی خدا از همه چیز آگاه است، اعتقاد مشرکانه است. خدا به او فرموده:

﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ﴾^۱

«بگو من هم مثل شما بشری هستم [که از همه جا و همه چیز بی‌خبر است] تنها وحی خداست که از همه جا و همه چیز آگاهم می‌سازد».

در آیه‌ی دیگر می‌خوانیم:

﴿... مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا...﴾^۲

«... تو نمی‌دانستی که کتاب چیست و ایمان چیست، ما بودیم که وحی قرآنی را نوری در وجودت قرار دادیم تا به وسیله‌ی آن بندگان خود را هدایت کنیم...».

۱- سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۱۱۰.

۲- سوره‌ی شوری، آیه‌ی ۵۲.



در سوره‌ی یوسف هم می‌فرماید:

﴿نَحْنُ نُقْصُ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ وَإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ﴾^۱

«ما از طریق وحی این قرآن، بهترین داستان‌ها را برای تو بازگو می‌کنیم؛ هر چند پیش از این، تو از غافلان بودی».

یعنی، قبل از این که قرآن نازل شود از این ماجرا آگاه نبودی و اکنون آگاه شدی. همچنین در آیه‌ی دیگر آمده است:

﴿...وَأَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ...﴾^۲

«...خدا کتاب و حکمت را بر تو نازل کرد و آنچه را که خودت نمی‌توانستی بدانی یاد داد؛ نه تنها نمی‌دانستی بلکه نمی‌توانستی که بدانی...».

پیامبر اکرم ﷺ مربی عالمان

آری، پیامبر ﷺ نسبت به خدا امی است؛ یعنی، همچون بچه‌ای که از مادر متولد می‌شود، در ذات خود فاقد همه‌ی کمالات است.

اما همان وجود اقدس، برای تمام عالم معلّم است و مربی؛ حیات بخش است و کمال آفرین. چنان که خدا فرموده است:

﴿كَمَا أَرْسَلْنَا فِيكُمْ رَسُولًا مِنْكُمْ يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِنَا وَيُزَكِّيكُمْ وَيُعَلِّمُكُمُ



۱- سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۳.

۲- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۱۳.

الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُعَلِّمُكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ^۱؛

«ما رسولی از جنس خودتان به سوی شما فرستادیم تا آنچه را نمی توانستید

بدانید، به شما بیاموزد».

اینجا هم نفرموده:

(وَيُعَلِّمُكُم مَّا لَا تَعْلَمُونَ)؛

«آنچه را نمی دانید به شما بیاموزد».

بلکه فرموده است:

﴿يُعَلِّمُكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ﴾؛

«به شما بیاموزد آنچه را نمی توانستید بیاموزید».

یعنی رسول ما حقایقی را به شما تعلیم می دهد که شما نمی توانستید علم آن‌ها را بیاموزید. آری، بشر می تواند با عقل و فکر خداداد خود در امور طبیعی بیندیشد و اختراع و اکتشافی کند و صناعی به دست آورد؛ اما هرگز ممکن نیست از پیش خود، به حقایق آسمانی و احکام الهی که طریق انسان سازی است دست یابد و از عوالم پس از مرگ آگاه گردد، و لذا می گوئیم تمام جهانیان از عالمان و دانشمندان و مبتکران و مخترعان و فیلسوفان و عارفان - از هر قبیله که باشند - در مقابل پیغمبر اکرم ﷺ امی هستند و از علوم و معارف آسمانی، که تنها راه آگاهی از آن، وحی است، همچون کودک از مادر زاده‌ای بی خبر و ناآگاهند؛ هر چند از متفکرترین دانشمندان عالم از سنخ بوعلی سینا و خواجه نصیر و فارابی و صدر المتألهین

شیرازی باشند که همه در مقابل پیامبر اکرم ﷺ امّی محض هستند.

همه‌ی عالم در مقابل رسول اکرم ﷺ امّی اند

﴿...هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ...﴾^۱

«...او رسول خود را در میان امّی‌ها از خودشان برانگیخت...».

تنها مکیان چهارده قرن پیش امّی نبودند؛ بلکه تمام جوامع بشری تا آخرین روز عمر دنیا، نسبت به حقایق وحی الهی، امّی و نیازمند به تعلیم رسول و آورنده‌ی وحی هستند که:

﴿يَعْلَمُكُمْ مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ﴾

«آنچه را که ممکن نبود بدانند، تعلیمشان کند».

بنابراین در معنای آیه‌ی (وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى) اگر بگوییم: «خدا تورا گمراه یافت و هدایت کرد» درست است؛ زیرا گمراه یعنی راه شناس و شکّی نیست در این که پیامبر بدون وحی خدا، راه شناس نبود. کسی که در بیابان می‌خواهد به مقصدی برود و نمی‌داند راه کجاست، این آدم گمراه است؛ یعنی، راه را نمی‌داند و راه برای او گم است؛ آن گمراهی و ضلالتی بد و نقص و گناه است که شخص عمداً راه راست را رها کرده و کج می‌رود. بدیهی است که ضلالت به این معنا که راه حق را گذاشته و رو به باطل می‌رود، گناه است و منافی شأن پیامبر ﷺ است. امّا پیامبر ﷺ که در این بیابان عالم هستی خلق شده و ذاتاً فاقد هر گونه علم و آگاهی بوده و احتیاج به هدایت خالقش - ذات اقدس الله - جَلَّ جَلَالُهُ - دارد، توصیف او به



عنوان ضالّ و گمراه به این معناشکالی نخواهد داشت.

ما باید همیشه مراقب باشیم که وقتی برای اولیای خدا اثبات کمال می‌کنیم طوری نشود که به عقیده‌ی توحیدی ما لطمه‌ای وارد شود. بدانیم که کمال ذاتی مختصّ به ذات اقدس حضرت حقّ است و بس. هر مخلوقی هر کمالی که دارد بِالْإِذْنِ وَ بِالْعَرَضِ دارد و اعطا شده از جانب خداوند است و بدون اعطای او هیچ مخلوقی واجد هیچ کمالی نیست. جمله‌ی ﴿مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾ که در قرآن مکرّر آمده است، برای دفع همین توهم است که کسی نپندارد که مخلوقی بدون اذن و اعطای خدا دارای کمالی است.

تا اینجا سخن از آیات انتخاب شده از سوره‌ی «ضحی» بود.

شرح صدر عنایت خاصّ خداوند به رسول اکرم ﷺ

در سوره‌ی «انشراح» نیز خداوند منّان در باره‌ی الطاف و عنایات خاصّ خود به رسول مکرّمش خطاب به آن جناب می‌فرماید:

﴿أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ﴾^۱

«آیا ما به تو شرح صدر ندادیم».

یکی از صفات بسیار عالی انسان، شرح صدر* است که نقطه‌ی مقابل آن ضیق صدر* است؛ شرح صدر از نظر قرآن نشانه‌ی هدایت است و ضیق صدر

۱- سوره‌ی انشراح، آیه‌ی ۱.

* شرح صدر: پر حوصله و پر تحمل بودن، دریا دل بودن.

* ضیق صدر: کم حوصلگی و کم تحملی و زود از کوره در رفتن.



علامت ضلالت.

﴿فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصْعَدُ فِي السَّمَاءِ...﴾^۱

«اگر خدا بخواهد کسی را هدایت کند، به او شرح صدر در مورد اسلام عنایت می‌کند و اگر بخواهد کسی را مخدول کند به ضیق صدر مبتلایش می‌کند، چنان که گویی از سینه کش کوه بالامی‌رود...».

ضیق صدر برخی از مردم

متأسفانه بسیاری از مردم هستند که در مورد مسائل دینی کم تحمّلند؛ اصلاً حال و حوصله‌ای برای گفتن و شنیدن مطالب دینی ندارند. اما در مورد مسائل دیگر از هر قبیل کاملاً بانشاطند! برای گفت و شنود درباره‌ی آن مسائل ساعت‌ها وقت صرف می‌کنند و این به راستی مایه‌ی تأسف است.

مردمی دیده‌ام که در مساجد و مراکز مذهبی حاضرند، اما در عین حال به حقایق آسمانی دین بسیار کم رغبتند. وقتی هم از روی ناچاری به مجلس ترحیم یکی از کسانشان می‌روند، در آن چند دقیقه که قرآن خوانده می‌شود یا واعظی سخن می‌گوید، شدیداً ناراحتند و مرتب این پا و آن پا می‌کنند و منتظرند تا این برنامه‌ی مذهبی تمام بشود و از فضای خفقان‌آور مسجد و مجلس بیرون بروند! انسان مؤمن در مسجد مانند ماهی شناور در آب است که از آن تغذیه می‌شود و شاداب و شادمان است. اما آدم منافق در مسجد مانند موش افتاده در آب است؛



دست و پامی زند تا خود را از آب برهاند.

این بیان قرآن است:

﴿أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَىٰ نُورٍ مِّنْ رَبِّهِ فَوَيْلٌ لِلْفَاسِقِ
قُلُوبُهُمْ مِّنْ ذِكْرِ اللَّهِ...﴾^۱

«آیا کسی که خداوند به او در مورد اسلام شرح صدر داده و دارای نوری از جانب خدا شده، با کسی که در ذکر خدا به بیماری قساوت مبتلا شده برابر است...؟»
﴿...وَلَكِنْ مَّنْ شَرَحَ بِالْكَفْرِ صَدْرًا فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِّنَ اللَّهِ وَلَهُمْ عَذَابٌ
عَظِيمٌ﴾^۲

«...آن کس که در برابر کفر و مطالب کفر آمیز، شرح صدر دارد، مغضوب خداست و به عذاب عظیم گرفتار خواهد بود».

این گونه خود را بیازماییم

چه خوب است که انسان خود را بیازماید؛ اگر دید در برابر قرآن و مسائل دینی واقعاً عاشق و دل‌باخته و شیفته است، خوشا به حال او که در جانش نور خدا تابیده است و اگر دید (العیاذ بالله) از مسائل مربوط به خدا و دین خدا منزجر است و شیفته‌ی مسائل ضد دینی است، بداند که زمینه برای غضب و عذاب خدا در جانش فراهم گشته است.

﴿فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِّنَ اللَّهِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾

۱- سوره‌ی زمر، آیه‌ی ۲۲.

۲- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۱۰۶.



شرح صدر سرمایه‌ی عظیم الهی

شرح صدر سرمایه‌ی عظیمی است، زیرا وقتی حضرت موسای کلیم علیه السلام مأمور می‌شود تا به مقابله با فرعون برود، اول چیزی که از خدای خواهد شرح صدر است. وقتی شنید که خدایش فرمود:

﴿اذهبْ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ﴾^۱

«برو به سوی فرعون که طغیان کرده است».

فهمید که بار سنگینی بر دوشش نهاده‌اند و به نیروی روحی عظیمی نیاز دارد. سنگین‌ترین بارها بار رسالت الهی است؛ به پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله گفته‌اند:

﴿يَا أَيُّهَا الْمَزْمُلُ ﴿قُمِ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا﴾ نَصْفَهُ أَوْ انْقُصْ مِنْهُ قَلِيلًا ﴿أَوْ زِدْ عَلَيْهِ وَ رَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا﴾ إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا﴾^۲

«ای جامه‌ی خواب به خود پیچیده، به پا خیز و آماده باش... که باری بس سنگین بر دوشت نهادیم».

حضرت موسی علیه السلام فهمید که مأموریت بسیار دشواری به او داده شد؛ از یک سو در افتادن با جبار متکبری همچون فرعون که در سوره‌ی فجر خدا از او تعبیر به ذی‌الاولاد کرده است:

﴿وَفِرْعَوْنَ ذِي الْأَوْتَادِ﴾

«فرعون شکنجه‌گر [که بنا بر گفته‌ی بعض مفسران، مخالفین خود را]



۱- سوره‌ی طه، آیه‌ی ۲۴.

۲- سوره‌ی مزمل، آیات ۱ تا ۵.

میخکوب می کرد».

دست ها و پاهای آن ها را با میخ بر تخته یا به زمین می کوبید؛ حتی با همسرش، آسیه، که ایمان به خدا آورده بود نیز همین کار را کرد. در مقام تهدید جمعی از طرفدارانش که ایمان به موسی علیه السلام آوردند گفت:

﴿...فَلَا قُطْعَنَ أَيْدِيكُمْ وَأَرْجُلُكُمْ مِنْ خِلَافٍ وَلَا صَلْبَنُكُمْ فِي جُنُوعِ النَّخْلِ...﴾^۲

«...دست ها و پاهایتان را می برم و از شاخه های درخت می آویزمتان...».

حضرت موسی علیه السلام دید از یک سو باید با چنین جباری طرف شود و از دیگر سو با طایفه ی بنی اسرائیل جاهل متعصب باید هم افق گردد که هر دم بهانه ای دارند و تخلفی می کنند و دشواری ها به وجود می آورند! و به راستی می توان گفت آن زجری که حضرت موسی علیه السلام را و حاً از دست مؤمنان به خود کشید، از دست فرعون نکشید. وقتی از میقات برگشت و دید آن مردم نادان، گوساله را به جای خدا می پرستند، خدا می داند چه حالی در او پیدا شد و چه زجری کشید!

خلاصه، وقتی آن پیامبر عظیم الشان از جانب خدا به چنین رسالتی برگزیده شد، دست به دعا برداشت و گفت:

﴿...رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي﴾^۳

خدای من، اوّل سلاخی که در این میدان از تو می خواهم شرح صدر است؛

۱- تفسیر مجمع البیان، سوره ی فجر.

۲- سوره ی طه، آیه ی ۷۱.

۳- همان، آیه ی ۲۵.



به سینه‌ام گشایش ده، روحم را همچون دریایی ژرف و عمیق ساز تا در برابر حوادث گوناگون توفانی نشود.

پس در عظمتِ نعمتِ شرح صدر همین بس که اولین حاجت حضرت کلیم علیه السلام در راه جهاد الهی تقاضای شرح صدر است و جالب این که این نعمت بزرگ را، پس از این که حضرت موسی علیه السلام خواسته است به او داده‌اند؛ اما به حضرت رسول الله اعظم صلی الله علیه و آله و سلم بدون این که بخواهد شرح صدر داده‌اند. حضرت موسی علیه السلام گفت:

﴿...رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي﴾؛

«خدایا، شرح صدرم بده».

جواب آمد:

﴿...قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يَا مُوسَى﴾؛^۱

«...دادیم آنچه خواستی».

اما به حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم در مقام اظهار لطف و عنایت فوق‌التمام فرمودند:

﴿أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ﴾؛

«آیا ما به تو شرح صدر ندادیم؟»

استفهام در اینجا اصطلاحاً، استفهام تقریری است؛ یعنی، این نعمت در وجود تو سابقه دارد.

﴿وَلَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بِمَا يَقُولُونَ﴾؛^۲

۱- سوره‌ی طه، آیه‌ی ۳۶.

۲- سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۹۷.



«ما به یقین می‌دانیم که سینه‌ات از گفته‌های مردم نادان تنگی می‌کند» به تو شرح صدر دادیم».

﴿وَوَضَعْنَا عَنْكَ وِزْرَكَ ۖ الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ﴾؛^۱

«و با دادن شرح صدر، آن سنگینی بار را که داشت پشتت را می‌شکست برداشتیم و سبک کردیم».

و به راستی اگر آن نعمت شرح صدر خداداد نبود، تحمل آن همه لطمات و صدمات جسمی و روحی برای وجود اقدس آن حضرت امکان‌پذیر نبود.

رفتار جسورانه‌ی مرد صحرانشین با رسول اکرم ﷺ

مرد بیابان نشین دو تا شتر آورد، جلو در مسجد خواباند و وارد مسجد شد و بی‌ادبانه گفت: یا محمد، این دو شتر را آورده‌ام، بار کن ببرم؛ مال خداست، مال پدرت که نیست! در همان حال که حرف می‌زد، عبای پیامبر را گرفت و کشید. حاشیه‌ی عبا زیر بود، گردن آن حضرت را خراشید. حاضران خواستند تنبیهش کنند؛ فرمود: با او کاری نداشته باشید. سپس تبسمی کرد و به آن مرد فرمود: راست گفتی؛ مال، مال خدا و من هم بنده‌ی خدایم، حالا من هم گردن تو را بخراشم؟ گفت: نه. فرمود: چرا؟ گفت: چون تو کسی نیستی که بدی را با بدی مکافات کنی. پیامبر از این جواب او خوشش آمد. دستور داد که دو شترش را بار کنند؛ یکی را جو و دیگری را خرما. بعد به اصحابش فرمود:

رفتار من با این مردم مانند رفتار آن کسی است که شترش در بیابان رم کرده و در حال فرار است. مردم به قصد خدمت به او، دنبال شترش می‌دوند و هیاهو می‌کنند. شتر

۱- سوره‌ی انشراح، آیات ۲ و ۳.



بیشتر رم می‌کند. آخر صاحبش می‌گوید: ای مردم، شما کنار بروید. مرا با شترم واگذارید. خودم بهتر می‌توانم رامش کنم. آن گاه مشتی علف بر می‌دارد آرام آرام جلو شتر می‌برد و کم‌کم رامش می‌کند و مهار بر گردنش نهاده سوارش می‌شود. من هم با مردم چنینم. شما به زعم خود می‌خواهید به من خدمت کنید، داد و فریاد می‌کنید؛ او می‌ترسد و می‌رود و دیگر بر نمی‌گردد. من خودم بهتر می‌توانم مردم را رام کنم و آن‌ها را رو به خدا ببرم و عاقبت، آن‌ها را بهشتی کنم.

این شرح صدر است که بار سنگین رسالت را سبک می‌کند و تحمل‌پذیر می‌سازد.

دعای حضرت موسی علیه السلام

حضرت موسی علیه السلام از خدا چند چیز را (یکی پس از دیگری) خواست:

﴿...رَبِّ اَشْرَحْ لِي صَدْرِي ۖ وَيَسِّرْ لِي اَمْرِي ۖ وَاحْلِلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي ۖ يَفْقَهُوا قَوْلِي﴾؛^۱

«...خدایا، سینه‌ام را بگشا و کار را بر من آسان کن و گره از زبانم بردار تا مردم حرفم را بفهمند؛ و بتوانم مطلب را خوب بیان کنم و مردم بفهمند که چه می‌گویم و گفته‌هایم را بر دل بنشانند و در این راه از مال و جان خود بگذرند».

گاهی کسی قدرت بیان ندارد و از تبیین مطلب عاجز است؛ ولی گاهی قدرت بیان دارد، اما طوری نمی‌گوید که مردم بفهمند؛ بالاتر از درک مردم سخن می‌گوید و گفتارش در عمق جان مردم نمی‌نشیند. یکی از امتیازات پیامبران



خدا ﷻ بر دیگر عالمان و حکیمان و عارفان این است که انبیاء با زبان دل مردم با مردم حرف می‌زنند، آن چنان که همه‌ی مردم حرف آن‌ها را می‌فهمند.

متحوّل ساختن دل‌ها کار انبیاء است نه کار حکما

فیلسوفان و عارفان مطالب بسیار عالی و مستدلّ و مُبرهن می‌گویند، اما همه‌ی مردم حرف‌های آن‌ها را نمی‌فهمند و به مقاصدشان پی نمی‌برند و به عبارت دیگر، آن‌ها می‌توانند عقل‌ها را اشباع کنند اما نمی‌توانند دل‌ها را مجذوب خود سازند و عشق و شور و ایمان ایجاد کنند، آن چنان که آدمی در ساعت آخر شب از بستر خواب برخیزد و به راز دل گفتن با خدایش پردازد؛

﴿أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُو رَحْمَةً رَبِّهِ...﴾^۱

«کسی که در طول شب در سجده و قیام امر خدا را فرمانبردار است و از آخرت می‌ترسد و به رحمت پروردگار خود امید دارد...».

تحوّل روحی حنظله‌ی تازه داماد

جوان ۲۵ ساله‌ای می‌خواهد ازدواج کند. مدت‌ها دو خانواده‌ی عروس و داماد به انتظار نشسته‌اند تا شب نیمه‌ی شوال برسد و عروس را به خانه‌ی داماد بیاورند. شب موعود که فرا رسید، ناگهان ندای مُنادی پیامبر اکرم ﷺ در شهر پیچید که دشمن به مدینه حمله کرده؛ باید همه آماده‌ی جنگ شویم و به خارج شهر برویم.

۱- سوره‌ی زمر، آیه‌ی ۹.



شور و غوغایی در مدینه به پا شد و جنب و جوشی عجیب به وجود آمد. مسلمانان فوج فوج از شهر خارج می شدند و به سمت کوه اُحد که اردوگاه ارتش اسلام آنجا مستقر شده بود می رفتند. حنظله، این جوان مسلمان، در تنگنای عجیبی قرار گرفت؛ از طرفی شب زفاف است و نو عروس باید بیاید و از طرف دیگر هم موظف به رفتن به میدان جنگ است! چه کند؟ شتابان به حضور رسول اکرم ﷺ رفت و ماجرا را گفت. رسول اکرم ﷺ فرمود: تو امشب بمان و فردا به ما ملحق شو. اطاعت امر کرد و ساعت آخر شب برخاست و آماده ی رفتن شد. نو عروس بینوا دست به دامن او شد که: کجا؟ گفت: باید به جهاد بروم. آن زن جوان هم مسلمان است و می داند که:

﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ...﴾^۱

«هیچ مرد و زن با ایمانی حق ندارد در مقابل امر خدا و رسولش نظری درباره ی خود داشته باشد...».

در عین حال که مانند ابر بهار اشک می ریخت، تن به قضای خدا داد و گفت: پس چند لحظه صبر کن! فوراً لباس پوشید و چادر به سر کرد و از خانه بیرون رفت و در آن ساعت شب، در خانه ی چند همسایه را زد و از چند نفر از زن ها تقاضا کرد که چند لحظه ای به خانه اش بیایند! آن ها هم سراسیمه شدند که: این وقت شب چه خبر شده؟! وقتی همه در خانه اش جمع شدند، گفت: خانم ها، شاهد باشید که این حنظله بن ابی عامر شوهر من است. امشب شب زفاف ما بوده و با من همبستر شده؛ حالا می خواهد به میدان



جهاد برود. من هم امشب در خواب دیدم آسمان شکافته شد و شوهرم به آسمان رفت. من مطمئنم که او برنخواهد گشت. حالا خانم‌ها، شما شاهد باشید اگر از من بچه‌ای به دنیا آمد، از شوهرم حنظله است؛ نکند که مورد تهمت قرار بگیرم! حنظله، مطلب همین طور هست یا نه؟ جواب داد: بله؛ درست است. زن‌ها گفتند: آفرین بر عقل و هوش و درایتت، ای زن جوان!

از طرفی در فراق شوهر محبوبش گریه می‌کند و از طرفی رضا به فرمان خدا می‌دهد و مانع رفتن شوهرش نمی‌شود و هم بدون این که دست و پای خود را گم کند، دور اندیشی کرده از تهمت مُحْتَمَل جلوگیری می‌کند.

حنظله بدون این که برای غسل معطل شود، با عجله از خانه بیرون رفت. دوان دوان و نفس زنان مسافت بین مدینه و اردوگاه را پیمود. وقتی رسید، تازه سپیده‌ی صبح دمیده بود و ارتش اسلام برای اقامه‌ی نماز آماده می‌شدند. دسترسی به آب نداشت. تیمم کرد و داخل جماعت شد. پس از نماز خدمت رسول اکرم ﷺ آمد، تا چشم آن حضرت به او افتاد، فرمود: حنظله، آمدی؟ می‌دانستم آن نور ایمان تو را آرام نخواهد گذاشت.

به میدان رفت و به شهادت رسید. رسول اکرم ﷺ فرمود: می‌بینم ملائکه بین زمین و آسمان غسلش می‌دهند. از این رو حنظله‌ی غسیل الملائکه نامیده شد.^۱ بعد از شهادت او بچه به دنیا آمد؛ و او همان عبدالله بن حنظله، مردی عابد و زاهد و مجاهد بود که بعد از واقعه‌ی کربلا مدینه را بر یزید شورانید.

این مصداق ﴿يَفْقَهُوا قَوْلِي﴾ است که انبیاء گفتارشان را در اعماق دلها نفوذ



می دهند و شور عشق و ایمان در قلوب به وجود می آورند. پس اولین نعمتی که به رسول الله اعظم ﷺ عنایت شد، شرح صدر بود و به دنبال آن، سبک کردن بار سنگین رسالت و بعد از آن، رفعت ذکر و بلند آوازه کردن آن حضرت.

﴿أَلَمْ نُشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ ۖ وَوَضَعْنَا عَنْكَ وِزْرَكَ ۖ الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ ۖ وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ﴾؛

لطیفه‌ی ذکر کلمه‌ی ﴿لَكَ﴾

تکرار کلمه‌ی لَكَ در دو آیه‌ی ﴿أَلَمْ نُشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ﴾ و ﴿وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ﴾ بیانگر عنایت ویژه‌ای است و گرنه ممکن بود بفرماید: ﴿أَلَمْ نُشْرَحْ صَدْرَكَ﴾ و ﴿وَرَفَعْنَا ذِكْرَكَ﴾ و این از جهت معناکم و کسری نداشت، اما تکرار کلمه‌ی "لَكَ" تأکید می‌کند که: توای پیامبر، مورد توجه خاص ما هستی. چون خود را از آن‌ما قرار دادی و گفتی: ﴿...لِلَّهِ...﴾

﴿...قُلْ إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾؛

«...بگو! در حقیقت [نماز من و] سایر [عبادات من و زندگی و مرگ من برای خدا پروردگار جهانیان است].»

ما هم خود را از آن تو قرار دادیم و گفتیم ﴿...لَكَ...﴾ ما از آن تو هستیم.

﴿كُنْ لِي أَكْنُ لَكَ﴾؛

«تو از آن من باش تا من هم از آن تو باشم.»

﴿مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللَّهُ لَهُ﴾؛



﴿وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ﴾؛

«ما به نام تو رفعت دادیم».

در عالم بلند آوازه ات کردیم آن چنان که هیچ قدرتی نتواند تو را بشکند و سمت را از زبان ها بیفکند. چه قدرت هایی دست به دست دادند تا او را بشکنند، اما خودشان شکسته شدند و نام او پس از چهارده قرن، در دنیا بلند آوازه ترین نام هاست.

جلوه های شرح صدر

مردی در شام به امام سید السّاجدین علیه السلام رسید، در حالی که امام علیه السلام در اسارت بود و زنجیر به گردنش؛ بالحنی شماتت آمیز گفت: علی بن الحسین، دیدی آخرش چه کسی برنده شد؟ فرمود: صبر کن تا وقت نماز برسد و اذان بگو؛ یعنی، وقتی گفتی:

(أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ)؛

آن وقت می فهمی که برنده رسول الله صلی الله علیه و آله و آل رسول الله صلی الله علیه و آله است نه ابوسفیان و آل ابوسفیان.

حضرت عقیله ی بنی هاشم، زینب کبری علیها السلام، نیز با خطاب کوبنده ای به یزید فرمود:

(فَكِدْ كَيْدَكَ وَاسْعَ سَعْيِكَ فَإِنَّ اللَّهَ لَا تَمْحُو ذِكْرَنَا وَلَا تُمِيتُ وَحْيَنَا)؛^۲

۱- نفس المهموم، صفحه ی ۲۷۴.

۲- همان، صفحه ی ۲۸۲.



«تو هر نقشه‌ای داری اجرا کن؛ ولی به خدا قسم، تو نمی‌توانی چراغ وحی ما را خاموش کنی و اسم ما را از زبان‌ها بیفکنی.»

نوشته‌ی دسته‌ی شمشیر رسول خدا ﷺ

مرحوم علامه مجلسی از امالی مرحوم شیخ صدوق رضوان الله علیهما نقل کرده که در مَقْبُض* شمشیر رسول اکرم ﷺ این چند جمله نوشته شده بود:

(صِلْ مَنْ قَطَعَكَ وَ قُلِ الْحَقُّ وَلَوْ عَلَى نَفْسِكَ وَ احْسِنْ اِلَى مَنْ اَسَاءَ اِلَيْكَ)؛^۱

چه جمله‌های پر محتوایی آن هم بر قبضه‌ی شمشیر! یعنی، اکنون که پیامبر به قدرت رسیده و شمشیر به دست گرفته است چه باید بکند؟ آیا کارش جنگ است و خون‌ریزی و بی‌رحمی یا رحمت و لطف و کرم؟

شمشیر هم فقط برای دفع مهاجم است و رفع مزاحم، و لذا بر دسته‌اش نوشته شده:

(صِلْ مَنْ قَطَعَكَ)؛

«اگر کسی از تو برید، تو به او ببیوندد.»

او به خانه‌ات نیامد، تو به خانه‌اش برو؛ او از حالت جو یا نشد، تو از حال او جو یا شو؛ نگو که او نیامد، من هم نمی‌روم؛ او از حال نمی‌پرسد، من هم نمی‌پرسم.

(قُلِ الْحَقُّ وَلَوْ عَلَیْكَ يَا عَلَی نَفْسِكَ)؛

*مَقْبُض: دستگیره.

۱- بحار الانوار، جلد ۷۴، صفحه‌ی ۱۵۷، حدیث ۲.



«همیشه و در هر جا [آنچه حق است بگو، اگر چه به زیانت تمام شود].»

(وَ أَحْسِنُ بِمَنْ أَسَاءَ إِلَيْكَ)؛

«نیکی کن درباره‌ی کسی که به تو بدی کرده است.»

خیلی مطلب مهمی است. اگر به کسی که با ما هیچ رابطه‌ای ندارد؛ نه به ما بدی کرده نه خوبی، خدمتی کنیم و مشکلی از او را حل کنیم، البته کار خوبی کرده‌ایم؛ اما خیلی کار مهمی انجام نداده‌ایم. زمانی هم که کسی به ما خدمتی کرده و ما هم متقابلاً به او خدمتی می‌کنیم، باز کار مهمی نکرده‌ایم.

مهم این است که به کسی که به ما بدی کرده و در زندگی ما مشکلی ایجاد کرده و چاه سر راهمان کنده است خوبی کنیم، مشکلش را حل کنیم و خارا از سر راهش برداریم؛ این کمال است و از مکارم اخلاق است. الگو و اسوه‌ی ما، رسول الله اعظم ﷺ، فرموده‌اند:

(إِنِّي بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ)؛

«من آمده‌ام تا مکارم اخلاق را به کمال برسانم.»

رفتار گستاخانه‌ی جوان یهودی با رسول خدا ﷺ

چنان که می‌دانیم زندگی پیامبر اکرم ﷺ و آل اطهارش مملو از این مکارم است. در مکه قدرتی نداشت و از هر سو مورد اذیت و آزار مشرکان بود و نمی‌توانست از خود دفاع کند؛ اما در مدینه قدرت داشت و در رأس حکومت مقتدری قرار گرفته بود و قوم یهود تحت سیطره‌ی حکومتش بودند و می‌توانست درباره‌ی بدخواهانش همه گونه اعمال قدرت کند.



جوانی از یک خانواده یهودی، بر اثر سوء تربیت خانوادگی و دشمنی با آن حضرت، هر روز وقتی که پیامبر ﷺ از زیر دیوارِ کوچه ردّ می‌شد، او ظرفی پر از خاکستر می‌کرد و از بالای پشت بام خانه‌اش، بر سر آن حضرت می‌ریخت و تن و لباسش را آلوده می‌ساخت.

رسول اکرم ﷺ به یارانش سفارش کرده و فرموده بود: در مقابل آزار و اهانتی که به شخص من می‌شود، شما حقّ نشان دادن عکس‌العمل ندارید و اگر کسی در غیاب من به من اهانتی کرده است، حقّ ندارید به من بگویید و قلبم را نسبت به او مکدّر کنید. مدّتی به همین منوال گذشت و روزی دید جوان نیامد. دو سه روزی گذشت و نیامد. حضرت جویای حالش شد، آن گونه که کسی جویای حال دوستانش می‌شود! گفتند: بیمار است، بستری شده. پس از فراغت از نماز، در مسجد به اصحابش فرمود: با هم به عیادت مریضی برویم. آمد پشت درِ خانه‌ای ایستاد. اصحاب گفتند: آقا! اینجا خانه‌ی یک مرد یهودی است. فرمود: می‌دانم! در زد؛ مرد یهودی، پدر آن جوان، در را باز کرد. تا چشمش به رسول الله ﷺ افتاد، غرق در تعجّب و حیرت شد که پیامبر اسلام ﷺ کجا و درِ خانه‌ی من کجا؟

فرمود: پسر شما مریض است، آمده‌ام عیادتش کنم؛ چند لحظه‌ای می‌نشینم و برمی‌خیزم. مرد شرمنده شد و به طرف اتاق دوید و گفت پسر، پیامبر اسلام ﷺ به عیادت آمده است. پسر خجالت‌زده شد و با خود گفت: ای عجب! آن جسارت از من و این کرامت از او! از شدّت شرمندگی سر زیر لحاف برد که چشمش به چشم پیامبر ﷺ نیفتد. آقا کنار بستر بیمار نشست و فرمود: جوان، هر روز یادی از ما می‌کردی؛ چند روز نیامدی. شنیدم بیمار شده‌ای. آمدم عیادتت کنم و در باره‌ات دعا کنم که خدا شفایت



دهد و موقت گرداند. جوان که غرق در عرقِ شرم و خجالت شده بود در حالی که اشک می ریخت، گفت:

(اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللّٰهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّكَ رَسُوْلُ اللّٰهِ)؛

مسلمان شد و آن روز، تمام افراد آن خانواده مسلمان شدند.

﴿فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللّٰهِ لِنْتَ لَهُمْ...﴾؛

«این خلقِ حسن رحمت خداست بر تو...».

﴿...وَلَوْ كُنْتَ فَظًا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ...﴾؛^۱

«...اگر تند خو بودی و با مردم مقابله به مثل می کردی، از اطرافت پراکنده

می شدند...».

موعظه‌ای درس آموز و تکان دهنده

از جمله مواعظی که آن حضرت فرموده و باید آویزه‌ی گوش ما مسلمانان

باشد، این است:

(اَيَّاكُمْ وَ الشُّحَّ)؛

«ای مسلمانان، پیرهیزید از شُحُّ*».

آنچه به دست آورده‌اید به خود نچسبانید و باز دنبال بیشتر از آن ندوید. تا

کی باید تحصیل پول و مقام و منصب را به مسابقه بگذارید، آخر چه می خواهید

بشوید و به کجا می خواهید برسید؟

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۵۹.

*شُحُّ: بخل توأم با حرص.



(إِنَّمَا هَلَكَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ بِالشُّحِّ)؛

«همین بیماری شحّ بود که گذشتگان شمارا به خاک هلاک افکند».

(أَمَرَهُمْ بِالْكَذِبِ فَكَذَّبُوا وَأَمَرَهُمْ بِالظُّلْمِ فَظَلَمُوا وَأَمَرَهُمْ بِالْقَطِيعَةِ

فَقَطَعُوا)؛^۱

«آن‌ها را وادار به دروغ گفتن کرد، دروغ گفتند و وادار به ظلم کرد، ظلم

کردند و وادار به قطع ارحام و بریدن از دین و دینداران کرد، بریدند».

آدم دنیا دوست ریاست طلب برای حفظ دنیا و مقامش ناچار می شود دروغ بگوید و ظلم کند و سرانجام از خدا و دین خدا ببرد.

جدایی دین از سیاست ناشی از بدعملی دین‌مداران

باید توجه داشت اگر کسانی گفته‌اند و می‌گویند که سیاست با دیانت و روحانیت نمی‌سازد، منظورشان سیاست توأم با دروغ و ظلم و حقّه و تزویر و تدلیس است؛ و گر نه کیست که اسلام را بشناسد و نداند که اسلام حکومت و سیاست دارد. می‌گویند در زمان گذشته روحانیون پناه مردم بوده‌اند. مردم هر وقت از وضع زمان دلزده می‌شوند، به سراغ روحانیون می‌رفتند؛ دلشان گرم و پشتشان محکم می‌شد. حال نکند طوری بشود که مردم از روحانیون بگریزند و دنبال پناهگاه دیگری بگردند و پیدا نکنند و متحیر و سرگردان بمانند. این خیانت به امت است؛ لطمه زدن به دین و دنیای مردم است.

قَالَ مَوْلَانَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: زَلَّةُ الْعَالَمِ كَانْكِسَارِ السَّفِينَةِ تَغْرَقُ وَيَغْرَقُ



مَعَهَا خَلْقٌ؛^۱

«لغزش عالم مانند شکستن کشتی است که غرق می‌شود و خلقی با او غرق می‌شوند».

لغزش عالم غیر لغزش فرد عادی است؛ آن فرد تنها خودش می‌لغزد و دست و پایش می‌شکند؛ اما عالم که لغزید، امتی را می‌لغزاند و اجتماعی را به فساد و تباهی می‌کشانند. کشتی که شکست هم خودش غرق می‌شود هم جمع‌گیری را به گرداب فنا و قعر دریا می‌افکند. فرمود:

(إِنْ بَدَلَاءُ أُمَّتِي لَمْ يَدْخُلُوا الْجَنَّةَ بِصَلَاةٍ وَلَا صِيَامٍ وَلَكِنْ دَخُلُوهَا بِسَخَاءِ
الْأَنْفُسِ وَ سَلَامَةِ الصُّدُورِ وَ النَّصْحِ لِلْمُسْلِمِينَ)^۲

«صالحان امت من به خاطر روزه و نمازشان بهشتی نشده‌اند بلکه به خاطر از خود گذشتگی‌ها و پاکدلی‌ها و خیرخواهی برای مسلمانان بهشتی شده‌اند».

این بیان نشان می‌دهد که توقع رسول الله ﷺ از بزرگان امت این است که به راستی از خود گذشتگی داشته باشند و افراد لایق‌تر را بر خود ترجیح بدهند؛ سینه‌ها را از کینه و دل‌ها را از بدبینی و برتری‌جویی تطهیر کنند و جداً خیرخواه مردم باشند و در حل مشکلات زندگی مردم کوشا باشند.

خوش‌ظاهران بدباطن

ولی با کمال تأسّف فرموده است:

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، جلد ۲۰، صفحه ۳۴۳، حکمت ۹۴۶.

۲- جامع السعادات، جلد ۲، صفحه ۱۱۳.



(سَيَأْتِي زَمَانٌ عَلَى أُمَّتِي تَخْبُثُ فِيهِ سَرَائِرُهُمْ وَتَحْسُنُ فِيهِ عِلَانِيَتُهُمْ)؛

«زمانی بر امت من خواهد آمد که در آن زمان دل‌هایشان پلید و ناپاک می‌شود و ظاهرشان نیکو و زیبا».

به هم که می‌رسند تملُّق می‌گویند و چاپلوسی می‌کنند؛ ولی در باطن، برای در هم کوبیدن و بی‌آبرو کردن یکدیگر نقشه می‌کشند.

(يَكُونُ دِينُهُمْ رِيَاءً لَا يُخَالِطُهُمْ خَوْفٌ)؛

«کارشان ریا [و جلب توجه مردم] می‌شود و هیچ ترسی [از خدا] در جانشان نمی‌ماند».

در این شرایط است که:

(يَعْمَهُمُ اللَّهُ بِعِقَابٍ)؛

«خدا آن‌ها را به عِقابی عمومی و بلایی همگانی مبتلا می‌سازد».

آن‌گاه:

(فَيَدْعُوْنَهُ دُعَاءَ الْغَرِيقِ فَلَا يَسْتَجِيبُ لَهُمْ)؛

«مانند آدمی که [در دریا] دارد غرق می‌شود [و دست و پایی زند و کسی هم

به دادش نمی‌رسد] دعا می‌کنند اما دعاشان مستجاب نمی‌شود».

قرآن تهدید می‌کند:

﴿...وَلَا يَزَالُ الَّذِينَ كَفَرُوا تُصِيبُهُمْ بِمَا صَنَعُوا قَارِعَةٌ أَوْ تَحُلُّ قَرِيبًا مِّنْ

دَارِهِمْ﴾؛



«مردمی که کفران نعمت کنند، خداوند بلایی کوبنده را بر آنها نازل می کند یا به نزدیک خانه هایشان می رساند [شاید تنبّهی پیدا کنند و به خود بیایند و علاج واقعه را پیش از وقوع کنند]».

﴿حَتَّى يَأْتِيَ وَعْدُ اللَّهِ﴾؛

«تا سرانجام وعده ی خدا می رسد و بلا فراگیر می شود».

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ﴾؛^۱

«[زیرا] خدا خلف وعده نمی کند».

به هوش! گسترش گناه بنیان برانداز است

حاصل این که قرآن هشدار می دهد و جداً انذار می کند. ما می گوئیم مسلمانیم و در سایه ی اسلام و قرآن پیروزیم. اما آیا ما واقعاً مسلمانیم؟ انسان خجالت می کشد که بگوید کشور ما اسلامی است! وضع اسف انگیز زنان و اختلاط دختران و پسران، حتی در معابر عمومی، به فضاحت و رسوایی کشیده است. این گونه که داریم پیش می رویم، به طور مسلم چندی نمی گذرد که به همان وضع سابق بر می گردیم؛ بلکه بدتر هم می شویم! چون ما بر اثر بد عملی هایی که در پوشش اسلام ارائه کرده ایم، هیبت اسلام را از دل مردم برداشته ایم و این بزرگترین گناهی است که ما مرتکب شده ایم و پیش از ما مرتکب نشده بودند. ما نمی دانیم چه کسی باید این فساد اخلاقی روز افزون را اصلاح کند. آن چنان مسائل سیاسی اوج گرفته که مسائل اخلاقی را تحت الشعاع خود قرار داده است. در صورتی که

۱- سوره ی رعد، آیه ی ۳۱.

فساد اخلاقی بنیان اجتماع رامی لرزاند و کاخ سیاست را هم بر سر اهلش واژگون می سازد و شیطان صفتان استعمارگر را که به انتظار نشستند، بر ما مسلط می گرداند. فساد اخلاقی و فحشا همچون کرمی خطرناک به ساقه‌ی درختِ زندگی اجتماعی ما راه یافته و با سرعت دارد آن رامی جود و از درون می پوساند؛ بیم آن می رود که این درختی که به ظاهر شاداب است و شاخ و برگِی دارد، چون از درون پوسیده است، ناگهان صدایی کند و از ریشه کنده شود. مجدداً به هشدار و اندرز قرآن توجه فرمایید:

﴿...وَلَا يَزَالُ الَّذِينَ كَفَرُوا تُصِيبُهُمْ بِمَا صَنَعُوا قَارِعَةٌ أَوْ تَحُلُّ قَرِيبًا مِّنْ دَارِهِمْ حَتَّىٰ يَأْتِيَ وَعْدُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ﴾؛



اعوذ بالله من الشَّيْطان الرَّجيم

﴿لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْ أَنفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ
آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِن قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ
مُّبِينٍ﴾^۱

«خداوند بر مؤمنان مَنّت گذاشت که در میانشان از خودشان رسولی
برانگیخت تا آیات خدا را بر آنان تلاوت کند و آن‌ها را از رذایل و پلیدی‌ها پاک
سازد و راه و رسم زندگی در این دنیا و طریق درک و فهم معارف را به آنان تعلیم
کند، در حالی که آن‌ها در ضلالت و گمراهی آشکاری بودند».

روز بیست و هشتم ماه صفر، روز رحلت حضرت رسول الله اعظم ﷺ و
بنابر نقل مشهور، روز شهادت حضرت سبط اکبر امام حسن مجتبیٰ علیه السلام و روز
آخر این ماه نیز روز شهادت حضرت ثامن الحجج امام ابوالحسن الرضا علیه السلام است.
به همین مناسبت موضوع بحث مسائل مربوط به رسالت و امامت است.

معنا و مفهوم مَنّت

کلمه‌ی مَنّت که آیه فرموده: ﴿لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾ به گفته‌ی اهل لغت
به معنای اعطای نعمت بزرگ است. یعنی وقتی کسی متاعی گرانقدر و ارزشمند به
کسی عطا کند، می‌گویند مَنّت بر او گذاشت. اینجا هم خداوند از بعثت رسول
اکرم ﷺ تعبیر به مَنّت کرده، از آن نظر که هیچ نعمتی در جلالت قدر و منزلت به



پای آن نمی‌رسد.

نعمت هدایت

همه‌ی خیرات و برکات در دنیا و آخرت، نشأت گرفته از بعثت است که یکی از برکات آن، نعمت هدایت است که از اعظم نعم الهی است و راه رسیدن به سعادت ابدی را پیش پای انسان می‌گشاید، و لذا مادر شبانه‌روز چندین بار در نمازهایمان که بزرگترین مظهر عبادت و بندگی است، از خدا نعمت هدایت می‌طلبیم و می‌گوییم:

﴿إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾؛

«ما را به راه راست و صراط مستقیم هدایت فرما».

و این نعمت هدایت نیز متأخر از نعمت خلقت است؛ یعنی نعمت آفرینش و ایجاد، از عدم به وجود آوردن، نیستی را تبدیل به هستی کردن، از هیچ چیز همه چیز ساختن و لاشیء را شیء کردن، نخستین نعمت خدا به عالم انسان است! چنان که در سوره‌ی ﴿هَلْ أَتَى﴾ می‌خوانیم:

﴿هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَّذْكُوراً﴾؛^۱

«آیا چنین نیست که روزگار درازی بر انسان گذشت، در حالی که چیز قابل

ذکری نبود؟»

ما از گذشته‌ی خود خبری بگیریم و ببینیم چه بوده‌ایم که اکنون این شده‌ایم؟ ذرات وجود مادر همه جای عالم پخش بوده؛ در میان خاک‌ها، لابه‌لای

۱- سوره‌ی انسان، آیه‌ی ۱.



صخره‌ها، قطرات باران، امواج هوا، اشعه‌ی خورشید و... تا آن که دست قدرتی آن ذرات پراکنده را جمع کرده و این چنین ترکیب و تنظیم کرده و صورت و سیرتی داده و اینک انسانی شده است.

خداوند متعال در سوره‌ی ﴿هَلْ أَتَىٰ﴾ می‌فرماید: تو ای انسان، ابتدا چیزی قابل ذکری نبودی؛ اما در سوره‌ی مریم می‌فرماید: اصلاً تو چیزی نبودی!

﴿يَا زَكَرِيَّا إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ اسْمُهُ يَحْيَىٰ...﴾؛

به زکریا پیامبر بزرگ خود، که پیر مرد بود و نود سال داشت و همسرش هم پیرزنی نازا بود، بشارت داد که می‌خواهم به تو فرزندی به نام یحیی بدهم! او با تعجب عرض کرد:

﴿قَالَ رَبَّ إِنِّي يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَكَانَتِ امْرَأَتِي عَاقِرًا وَقَدْ بَلَغْتُ مِنَ الْكِبَرِ عِتِيًّا﴾؛

«گفت: خدایا، چگونه ممکن است من فرزنددار شوم و حال آن که زنم عجوزی نازا و خودم پیری فرتوت و از کار افتاده‌ام!»

﴿قَالَ كَذَلِكَ قَالَ رَبُّكَ هُوَ عَلَىٰ هَيْنٍ وَقَدْ خَلَقْتُكَ مِن قَبْلُ وَلَمْ تَكُ شَيْئًا﴾؛

«جواب آمد: این گفتار پروردگار توست که می‌گوید: این کار بر من آسان است. خودت را من پیش از این خلق کرده‌ام و حال آن که چیزی نبودی.»

آری، اوست که لاشیء را شیء می‌سازد و از هیچ چیز، همه چیز می‌آفریند.



﴿إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ...﴾

«ما انسان را از نطفه‌ای که دارای استعدادهای گوناگون است آفریده‌ایم...»
از مراحل خلقت انسان، مرحله‌ی نطفه بودن اوست و داشتن استعدادهای
گوناگون و سپس برای هدایت آماده گشتن.

﴿إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا﴾^۱

«ما راه را به او نشان دادیم، می‌خواهد سپاسگزار باشد یا ناسپاس».

از آیات استفاده می‌شود که خلقت انسان از شیء ناچیز آغاز گشته و به
مرحله‌ی هدایت رسیده است؛ یعنی «هدایت» نعمتی است که در رتبه‌ی متأخره از
خلقت قرار گرفته و از طریق بعثت تحقق یافته است. احیاناً کودک صفتانی
می‌اندیشند که آیا بهتر نبود ما را در همان عالم لاشیء و نیستی باقی می‌گذاشتند و
به این عالم نمی‌آوردند تا به گناهان مبتلا نشویم و از جهنم سوزان سر در نیاوریم!

خلقت و هدایت انسان به اقتضای صفت سبوحیت خداوند

این همان طرز تفکر عمر بن خطاب است؛ در تفسیر مجمع البیان نقل شده که
وقتی عمر این آیه را شنید که می‌فرماید:

﴿هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَذْكُورًا﴾^۲

«دورانی بر انسان گذشت که چیز قابل ذکر نبود».

گفت:

(لَيْتَ ذَلِكَ تَمَّ)؛



ای کاش آدم همچنان در عالم شیء غیر مذکور باقی مانده و به وجود نیامده بود و سبب پیدایش ما و مبتلا گشتنمان نشده بود! این سخن بیانگر عدم معرفت و نشناختن خدا و صفات علیای خداست. گوینده‌ی این سخن ندانسته است که خدا سُبُّوح و کمال مطلق است. یعنی هیچ گونه نقص از قبیل جهل و عجز و بخل و... به ساحت قدس او راه ندارد. او از ازل می دانست که ممکن است ماهیّتی به نام انسان دارای استعداد تکامل به وجود آید که از خاک برآید و بر افلاک نشیند؛ آن چنان در حرکت به سوی کمال و عروج به عالم بالا اوج بگیرد که فرشتگان آسمان نیز از همدوشی با او عاجز شوند. او می تواند در غُرَفَاتِ جَنَّةِ الْمَأْوٰی و سُرَادِقَاتِ جَنَّةِ اللَّقَاءِ به حیات ابدی و سعادت سرمدی نایل گردد.

آری، خدا از یک سو علم به امکان وجود چنین ماهیّتی داشت و از دیگر سو قدرت و توانایی ایجاد آن را نیز در خود می دید. حال اگر با داشتن این علم و این قدرت، چنین ماهیّتی را ایجاد و خلق نمی کرد، آیا متّهم به بخل نمی شد؟

از باب مثال اگر شما بدانید فلان خانواده بیچاره و بدبخت و خاک نشینند، بیمار و گرفتارند، و شما می توانید آن ها را از بدبختی برهانید و به رفاه در زندگی برسانید، اگر چنین نکنید طبیعی است که مبتلا به صفت بخل و قساوت و بی رحمی هستید. آری، خدا هم می دانست که ماهیّتی به نام انسان با آن که مستعدّ تکامل است، در عالم فقر عدم که بدترین نوع فقر و خاک نشینی و بدبختی است، با محرومیّت از هر گونه حیات و کمالی دست به گریبان است و از عمق سرشتش دست حاجت به سوی حضرت علیم قدیر رحیم دراز کرده و از او نعمت ایجاد و احیاء و اغناء می طلبد. آن گونه که خودش فرموده است:



﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ﴾^۱

«ای مردم، شما فقیر در گاه خدايید و خدا بی نیاز و ستوده است».

حال اگر با این وصف اعتنا نکند و او را از فقر عدم نرهند، بدیهی است که
مَتَّهَم به نقیصه‌ی بخل و قساوت و بی رحمی خواهد بود.

﴿وَتَعَالَى اللَّهُ عَنِ ذَلِكَ عَلُوًّا كَبِيرًا﴾

اینجا ممکن است این شبهه به ذهن کسی بیاید که در مثالی که شما آوردید
خانواده‌ی فقیری وجود دارند و ما موظفیم آن‌ها را بر اساس علم و قدرتی که داریم
از فقر و بدبختی برهانیم، اما قبل از این که خدا انسان را بیافریند اصلاً فقیر نیازمند
به ایجادی وجود ندارد تا از خدا نعمت ایجاد و اغنا بطلبد! در جواب
می‌گوییم: بله، انسان قبل از ایجاد، در عالم خلق معدوم بوده ولی در عالم خدا
موجود بوده است.

﴿أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ﴾^۲

آیا آن کس که خلق می‌کند قبلاً از وضع و حال آنچه می‌خواهد ایجادش کند
آگاهی ندارد؟ معمار و مهندسی که ساختمانی بنا می‌کند، ابتدا نقشه و طرح آن را در
عالم ذهن خود ترسیم می‌نماید و سپس آن را در عالم خارج اجرا می‌کند. خالق
حکیم انسان نیز علیم لطیف خبیر است و پیش از این که او را بیافریند، در عالم علم
خودش از تمام اسرار و دقائق و لطایف ماهیت او آگاه بوده و فقر و نیاز
همه‌جانبه‌ی او را می‌دانسته و توانایی بر رفع نیاز او و اعطای وجود و حیات و



۱-سوره‌ی فاطر، آیه‌ی ۱۵.

۲-سوره‌ی ملک، آیه‌ی ۱۲.

دیگر کمالات به او داشته است، و لذا اگر او را به عالم خلق که عالم تکامل و گذرگاه سعادت ابدی است نمی آورد، ممکن بود او برای خودش حقّ اعتراضی به خدا قائل باشد و بگوید: تو با این که هم عالم به فقر همه جانبه‌ی من بودی و هم قادر بر رفع آن، و همچنین خود را به صفت جود و رحمت و کرم می ستودی، چرا مرا از کُتَم* عدم به عرصه‌ی هستی در عالم خلق نیاوردی تا در مسیر تکامل بیفتم و به سعادت ابدی نایل گردم؟ ولی اینک که به او نعمت و جود و حیات و عقل و اراده و اختیار داده است، او اگر با سوء اختیار خود از صراط مستقیم حقّ منحرف گردد و سر از زباله‌دان جهنّم درآورد، در این صورت احدی جز خودش شایسته‌ی طعن و لعن و اعتراض نخواهد بود.

پس سُبُوْحِیّت خدا و منزّه بودن او از جهل و عجز و بخل اقتضا کرده که انسان را متنعم به نعمت خلق و ایجاد کند. اینک که موجود شده است، از آن نظر که دارای شهوت و غضب و دیگر تمایلات نفسانی است، احتیاج به هدایت دارد؛ زیرا اگر به حال خودش رها شود، از شهوات نفس تبعیت می کند و خود را به تباهی می کشد، و لذا باز همان خدای سُبُوْح بر اساس علم و قدرت و جودش لازم است او را هدایت کند و راه حرکت به سوی سعادت مطلوب را به او بنمایاند. از طرفی هم بدیهی است که تمام افراد اهلِیّت این را ندارند که با حضرت خالق سبحان تماس مستقیم بگیرند و برنامه‌ی هدایت را از مقام ارفع اقدس او اخذ کنند، و لذا راهی جز این نیست که فردی از آدمیان را مشمول رحمت و عنایت خاصّ خود

قرار دهد و او را به عنوان رسول و حامل وحی و برنامه‌ی هدایت انسان برانگیزد و او باید علاوه بر آگاهی از تمام رموز هدایت، دارای مقام عصمت یعنی مصونیت از هر گونه لغزش و سهو و خطا در مرحله‌ی اخذ وحی از خدا و ابلاغ آن به بندگان خدا باشد و این همان نعمت بعثت است که خدا از آن تعبیر به «مَنْت» کرده و فرموده است:

﴿لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ...﴾

«به راستی خدا بر مؤمنان مَنَّت گذاشت هنگامی که در بین ایشان رسولی از جنس خودشان برانگیخت».

کلمه‌ی «لَقَدْ» دالّ بر حتمیت مطلب است، زیرا سبوحیت خدا به طور حتم اقتضا می‌کند که هم انسان را خلق کند هم برای هدایت او رسول برانگیزد و این نعمت اگر چه از آن همه‌ی آدمیان است، اما از آن نظر که تنها اهل ایمان از آن بهره می‌برند، فقط از آنان یاد کرده و فرموده است: خدا بر مؤمنان مَنَّت گذاشت و در میانشان رسولی برانگیخت.

مَنْت‌گذاری خداوند مَنَّت محمود است

این نکته نیز شایان ذکر است که مَنْت‌گذاری در ذهن ما خوی زشتی است ولی باید توجه داشت که اگر کسی مثلاً خدمت کوچکی به کسی کرده و بعد آن را در مقام گفتار بزرگ نشان دهد و به رخ او بکشد، البته این خوی زشتی است؛ ولی اگر خدمت و احسان بزرگی کرده است و بعد برای این که ارزش آن را به طرف بفهماند - تا او از آن بهره‌ی وافی ببرد و در حفظ آن کوشا باشد - آن احسان را به



زبان آورد، این خوی پسندیده‌ای است. از باب مثال شما یک گوهر گران بها به عنوان جایزه به فرزندتان می‌دهید آن گاه به او می‌گویید: این گوهر که به تو دادم بسیار ارزشمند است مراقب باش آن را گم نکنی و دیگران از دستت نربایند!

این تذکر، خود، نعمت و احسان دیگری و در واقع، منت محمود و پسندیده‌ای است. خداوند مَنان نیز برای آگاه ساختن اهل ایمان از ارزش نعمت بعثت، تذکر داده و آنان را به قدردانی از آن نعمت و بهره‌برداری از آن ترغیب و تشویق فرموده است و ضمناً یادآوری کرده که این وجود عظیم الشان رسول ﷺ و پیام‌آور آسمانی از جنس خود شما انسان‌هاست که خداوند علیم قدیر ساختمان وجود او را طوری پی‌ریزی کرده که هم توانایی ارتباط با عالم ربوبیت دارد هم قدرت ارتباط با عالم بشریت.

﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ...﴾؛

«ای پیامبر، بگو من هم بشری مانند شما هستم؛ تفاوت من با شما این است که به من وحی می‌شود...».

دعوت به دین با عمل میسر است

او بشری است که به تدبیر و تنظیم خدا دستگاه گیرنده‌ی وحی از آسمان، در وجودش قرار داده شده است. از عالم بالا می‌گیرد و به عالم انسان ابلاغ می‌کند. آری، آن کس که می‌خواهد تربیت عالم انسان را به عهده بگیرد، این چنین باید باشد؛ دری از آسمان به رویش باز باشد و در دیگری از زمین، و گرنه فرشته



قادر بر تربیت انسان نخواهد بود؛ زیرا فرشته دارای شهوت و غضب نیست تا بتواند الگوی عملی برای انسانی باشد که دارنده‌ی شهوت و غضب است. آن پیامبر از جنس بشر است که می‌تواند بگوید: من هم مانند شما موجودی مرکب از عقل و شهوت و غضبم که توانسته‌ام عقلم را حاکم بر شهوتم قرار بدهم. از شما هم می‌خواهم مثل من باشید. آن تأثیری که پیامبر از طریق عملش در تربیت انسان‌ها داشت، به طور مسلم از طریق گفتارش نداشت. او هر چه می‌گفت، ابتدا خودش به آن عمل می‌کرد و سپس مردم را به پیروی از عملش دعوت می‌کرد و می‌فرمود:

﴿وَأْمُرْتُ لِأَنْ أَكُونَ أَوَّلَ الْمُسْلِمِينَ﴾^۱

«من مأمورم اول کسی باشم که در مقابل خدا تسلیم است».

به ما نیز این چنین دستور داده و گفته‌اند شما که به قول خود می‌خواهید در حدّ خودتان کار انبیاء علیهم‌السلام را انجام بدهید این گونه عمل کنید.

﴿كُونُوا دُعَاةَ لِلنَّاسِ بِغَيْرِ السِّنِّتِ﴾

«مردم را باغیر زبانتان دعوت به دین کنید».

این تعبیر هم عجیب است؛ با این که در دعوت به حق و تبلیغ دین، زبان باید در کار باشد، وقتی می‌خواهند کم اثر بودن گفتار عاری از کردار را نشان بدهند این گونه تعبیر می‌کنند که گویی اصلاً زبان در امر دعوت به دین نقشی ندارد. دعوت به دین باید طوری باشد که:



(لَيْرُوا مِنْكُمْ الْوَرَعَ وَالْاجْتِهَادَ وَالصَّلَاةَ وَالْخَيْرَ)؛

«مردم از شما پرهیز از گناهان و کوشش در بندگی و نماز [به معنای حقیقی] و
مطلق کارهای نیک را ببینند».

از شما ببینند که چه می کنید، نه فقط بشنوند از شما که چه می گوئید. این قدر
از زبان خودتان و گوش مردم مایه نگذارید؛ از چشم مردم و عمل خودتان نیز مایه
بگیرید. عمل به مردم نشان بدهید تا اثر گذار باشد.

(فَإِنَّ ذَلِكَ الدَّعِيَّةُ)؛^۱

«به راستی که دعوت کننده [ی مردم به دین] معنای واقعیش همین است».

تلاوت آیات قرآن اولین وظیفه‌ی الهی رسول الله ﷺ

حال، خداوند حکیم از میان آدمیان رسول خود را برانگیخت تا این گونه عمل کند:

(يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ)؛

کار اولش این که آیات خدا را بر مردم تلاوت کند. البته این منافات با امیّ
بودن پیامبر اکرم ﷺ ندارد که در تمام عمرش نه یک صفحه نوشته‌ای خوانده نه
یک سطر خطی نوشته است! چنان که خدایش در این باره فرموده است:

(وَمَا كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ...)^۲؛

«تو پیش از نزول قرآن نه کتابی می خواندی نه با دست خود چیزی می نوشتی...».

(...إِذَا لَارَ تَابَ الْمُبْطِلُونَ)^۲؛

۱- سفينة البحار، جلد ۲، صفحه ۶۴۳ (ورع).

۲- سوره‌ی عنکبوت، آیه ۴۸.

...اگر چنین بودی، دشمنانت برای ابطال دعوتت دستاویزی می‌یافتند و می‌گفتند: او کتاب‌های پیشینیان را می‌خواند و از روی آن‌ها نسخه بر می‌دارد و به نام وحی خدا به ما تحویل می‌دهد! چنان که با نبود چنین دستاویزی:

﴿وَقَالُوا أُسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ اكْتَتَبَهَا فَهِيَ تُمْلَىٰ عَلَيْهِ بُكْرَةً وَأَصِيلًا﴾^۱

«گفتند: او از افسانه‌های گذشتگان رونویسی می‌کند. صبح و شام بر او املا

می‌کنند و او می‌نویسد»!

ولی خدا آن‌ها را تخطئه کرده که او اصلاً سواد نوشتن و خواندن از ابتدا نداشته است و کمال او در همین است که منبع و مرجعی جز اقیانوس بیکران وحی خدا ندارد و می‌گوید:

﴿إِنِ اتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ...﴾^۲

«...جز آنچه از جانب خدا به من وحی می‌شود، دنبال چیزی نمی‌روم...».

سواد خواندن و نوشتن برای افراد عادی کمال بزرگ است و نداشتن آن نقص خجلت‌بار. اما همین خواندن و نوشتن برای رسول الله اعظم ﷺ نقصی بزرگ و سبب ایجاد شبهه در صدق ادعای نزول وحی است.

اگر بودی کمال‌اندر نویسایی و خوانایی

چرا آن قبله‌ی کلّ نانوایسا بود و ناخوانا؟

داشتن قریحه‌ی شعرسرایی نیز برای هر کسی کمال است ولی برای

پیامبر اکرم ﷺ نقص است که خدایش فرموده:

۱-سوره‌ی فرقان، آیه‌ی ۵.

۲-سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۵۰.



﴿وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشُّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ...﴾^۱

ما به او شعر یاد ندادیم و شایسته‌ی شأن او نیست، و لذا نه تنها هیچ گاه شعر نمی‌گفت بلکه اشعار دیگران را هم نمی‌خواند و اگر فرضاً می‌خواست تک بیتی از دیگری بخواند، کلماتش پس و پیش می‌شد و از وزن می‌افتاد و مع الوصف دشمنانش به شاعری متهمش کردند:

﴿وَيَقُولُونَ إِنَّا لَنَرِيكَ لَشَاعِرٍ مُّجْنُونٍ﴾^۲

«می‌گویند: آیا ما به گفته‌ی شاعر مجنونی دست از خدایان خود برداریم؟» خداوند علیم حکیم به رسول مکرّمش ﷺ قریحه‌ی شعرسرایی و خواندن و نوشتن نداد، از این جهت که دستاویزی برای باطل کاران و باطل خواهان می‌شد و قرآن را که وحی الهی است به شعر شاعران و استنساخ* شده از کتب پیشینیان مشتبّه می‌ساختند.

حاصل این که امیّ بودن پیامبر اکرم ﷺ منافات با این ندارد که یکی از وظایف الهی‌اش تلاوت آیات خدا بر مردم است؛ زیرا تلاوت و قرائت قرآن مستلزم خواندن از روی نوشته‌ای نیست، چنان که حافظان قرآن تلاوت قرآن می‌کنند بدون این که نوشته‌ای مقابلشان باشد.

تطهیر جان از زنگ رذایل، دیگر وظیفه‌ی الهی پیامبر اکرم ﷺ

وظیفه‌ی دیگر آن حضرت:

۱- سوره‌ی یس، آیه‌ی ۶۹.

۲- سوره‌ی صافات، آیه‌ی ۳۶.

* استنساخ: نسخه برداری، کپی کردن.



﴿وَيُزَكِّيهِمْ﴾

«مردم را [از رذایل و زشتی‌های اخلاقی] پاک گردانند».

﴿وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ﴾^۱

و راه و رسم زندگی و طریق درک و فهم حقایق هستی را به آن‌ها تعلیم دهد. او معلّم عالم انسان هست اما متعلّم از عالم انسان نیست.
نگار من که به مکتب نرفت و خطّ ننوشت

به غمزه مسأله آموز صد مدرّس شد
او خود، قلم اعلای حضرت ربّ العالمین است. تمام کلمات و سطور این کتاب آفرینش به اذن خدا به اراده‌ی او که مجرا و واسطه‌ی فیض است تکوّن پیدا کرده است. تمام عالمان و کاتبان و شاعران، وجود و علم و فکر و ذوقشان، رشحه‌ای از رشحات علمی آن وجود اقدس انور است. ولی با این همه، او نه صفحه‌ای خواند نه خطّی نوشت و نه شعری بر زبانش جاری شد!

﴿إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ وَقُرْآنٌ مُّبِينٌ﴾^۲

«...این [آیات قرآن] نیست مگر ذکر و یادآوری و قرآنی روشن و آشکار».

﴿لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ
آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ
مُبِينٍ﴾

خدا بر اهل ایمان منت گذاشت که رسولی از میانشان برانگیخت، در حالی که

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۲۹.

۲- سوره‌ی یس، آیه‌ی ۶۹.



آنان پیش از آمدن آن رسول در گمراهی آشکاری بودند و چه گمراهی از این بارزتر که انسان زنده‌ی با عقل و شعور در مقابل یک موجود مرده‌ی بی عقل و شعور اظهار ذلت کند و آن را مؤثر در سرنوشت خود بداند و قربانی برایش ببرد و بر اثر همین جهل و دنائت روح و پستی فکر، انواع و اقسام گناهان را مرتکب شود؛ گناهایی که امنیت عمومی را از بین می‌برد؛ از قبیل قتل و غارت، دزدی و یغماگری و گناهایی که خانواده‌ها را ویران می‌کند؛ مثل زنا، شُرَب خمر، بچه‌کشی و گناهایی که به اقتصاد عمومی لطمه می‌زند؛ مثل ربا و قمار و گناهایی که وحدت اجتماعی را از بین می‌برد مثل دروغ، غیبت، نفاق، حسدورزی و....

شیوه‌ی جاهلیّت اما به سبک مدرن!

این روش، روش جاهلیّت است و آن مردم، مردم عصر جاهلیّت نامیده شده‌اند. اما روشن است که این صفت جاهلیّت به مردم جزیره العرب قبل از ظهور اسلام اختصاص ندارد! بلکه هر مردمی در هر عصر و زمانی و در هر شهر و دیاری که متّصف به این صفات و مرتکب این اعمال باشند اهل جاهلیّت هستند، اگر چه به زعم خودشان متمدّن نامیده شوند و اسماً مسلمان و حتّی شیعه به حساب بیایند! گیرم آن‌ها مردم جاهلیّت اُولى بوده‌اند و این‌ها مردم جاهلیّت ثانیه‌اند. زیرا آنچه که ملاک جاهلیّت آن مردم بوده است، از افکار شیطانی و اخلاق زشت و اعمال ننگین، در میان این مردم به قول خود متمدّن و مسلم و شیعی جاری و ساری است! آن‌هم به نحو اتمّ و اکمل! منتهی در پوشش القاب و عناوین فریبنده و گول‌زن. حتّی خود رسول اکرم ﷺ فرموده است:



(يَأْتِي فِي آخِرِ الزَّمَانِ أَنَاسٌ مِنْ أُمَّتِي يَأْتُونَ الْمَسَاجِدَ يَقْعُدُونَ حَلَقًا
ذَكَرَهُمُ الدُّنْيَا... مَسَاجِدُهُمْ مَعْمُورَةٌ مِنَ الْبِنَاءِ وَقُلُوبُهُمْ خَرَابٌ مِنَ الْهُدَى
عِبَادُهُمْ عَلَى الرِّيَاءِ وَتُجَارُهُمْ عَلَى أَكْلِ الرِّبَا وَنِسَائُهُمْ عَلَى زِينَةِ الدُّنْيَا)؛

«در آینده گروهی می آیند که از امت من محسوب می شوند. آن ها به
مسجد ها می آیند و دسته دسته می نشینند اما فکر و ذکر شان دنیاست! مساجد شان
از حیث ساختمان آباد است و قلبها شان از حیث هدایت ویران! عبادت کنند گانشان
ریا کارند و تاجرانشان رباخوار و زنان شان آرایش طلب».

(فَتَعَجَّبَتِ الصَّحَابَةُ فَقَالُوا يَا رَسُولَ اللَّهِ اَيَعْبُدُونَ الْاَصْنَامَ)؛

«اصحاب از شنیدن این گفتار رسول خدا تعجب کردند و گفتند: آیا آن روز
آن مردم بت پرست می شوند؟»
(قَالَ نَعَمْ كُلُّ دِرْهَمٍ عِنْدَهُمْ صَنَمٌ)؛

«فرمود: بله، هر یک درهم پیش آن ها یک بت می شود»!

این جمله به راستی عجیب است و اعجازی از پیشگویی های
رسول خدا ﷺ است که آن روز گفته و امروز تحقق آن را مشاهده می کنیم و
حاکمیت پول را در ابعاد زندگی مردم بالعیان می بینیم. مردمی شده اند که اگر از
جایی بوی پول به شامه شان برسد و رنگ پول به چشمشان بخورد، تا خود را به آن
نرسانند آرام نمی شوند و در راه رسیدن به آن از هیچ گناهی نمی پرهیزند. آری، چه
بجا فرموده اند:



(حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ)؛^۱

«دنیا دوستی سر دسته‌ی همه‌ی گناهان است».

یکی به جای «دنیا» می‌گفت «دینار»

(حُبُّ الدِّينَارِ أَسُّ كُلِّ خَطِيئَةٍ)؛

«پول دوستی پایه و اساس هر گونه خطایی است».

دین مرقی متناسب با رنگ فرهنگ غربی!

البته وقتی تمدن مادی با جلوه‌گری‌های خود چشم‌ها را خیره کرد و دل‌ها را مجذوب خود ساخت، طبعاً نتیجه‌ای جز این نخواهد داشت.

از جمله آفات خطرناک فکری مردم زمان ما، آفت غربزدگی است که مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُ* در عمق جان بسیاری از مردم نشسته و بسیاری از فعالیت‌های دینیشان را هم بی‌روح و بی‌اثر ساخته است. آفت غربزدگی نوعی احساس حقارت و خودکم‌بینی در بسیاری از ملل مسلمان به وجود آورده که حتی در طرز تفکر دینیشان نیز اثر گذاشته است؛ آن چنان که جداً آن لطافت و نورانیت و معنویت که باید در افکار و گفتار مسلمانان، در نوشته‌ها و کتاب‌هایشان و حتی در مساجد و منابرشان و در سازمان‌ها و مؤسسات تبلیغیشان جالب و چشمگیر باشد از بین رفته و جای آن را یک سلسله ظواهر پررنگ و لعاب و تشریفات خشک و بی‌روح و احیاناً با تعبیرات زننده و تأویل و توجیهات مشمئزکننده پر کرده است

۱- اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۱۳۱.

* مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُ: ناخودآگاه، بدون اطلاع.

که هیچ تناسب و سنخیتی با حقیقت دین ندارد و البته وقتی مردم، مرعوب و مجذوب تمدن غربی شدند خیال می کنند همان طور که یک تمدن کامل و مترقی تمدنی است که به رنگ دنیای غرب درآید، یک دین کامل و مترقی هم دینی است که به رنگ فرهنگ غربی درآید و دانشمندان و متفکران اروپایی و آمریکایی آن را بپذیرند و بر مسائل اعتقادی و برنامه های عملی آن صحه بگذارند! در این صورت است که آن مسائل اعتقادی و آن دستورهای عملی مایه ی افتخار و سربلندی اسلام و مسلمین می گردد، و گرنه عقیده و دستوری که بر اثر برتر بودن افقش از افق افکار مادی و دانشمندان غربی قابل هضم برای آن ها نباشد و مورد تصدیق و تأیید آنان قرار نگیرد، اعتقاد به آن و گفتن و نوشتن آن نشان خرافاتی بودن و مایه ی خجلت و سرافکندگی اسلام و مسلمین است، و لذا باید دست به توجیه و تأویل زد و آن عقیده و دستور را طوری تفسیر کرد که غرب پسند باشد و به ذائقه ی سرمداران فرهنگ غرب، تلخ و زننده و ناگوار نیاید؛ اگر چه این عمل موجب خشم خدا و رسول خدا ﷺ گردد. مثلاً بگوییم: وحی یعنی تجلی شعور باطن و ضمیر مخفی انسان و نبوغ فکری یک فرد ممتاز از افراد عادی بشر! ملائکه یعنی عوامل طبیعی که دانشمندان بشری با کاوشهای علمی خویش آن ها را شناخته اند! شیاطین یعنی وسوسه های درونی آدمیان و... این چنین که گفتیم متناسب با فرهنگ غربی سخن گفته ایم و دیندار روشنفکر شناخته شده ایم.

آری، به جای این که به «فکر اروپایی»، رنگ دین بزنیم، به دین، رنگ اروپایی زده ایم! به جای این که زمینی را آسمانی کنیم، آسمانی را زمینی کرده ایم! «خاکت به



سر، ترقی معکوس کرده‌ای!» شما ملاحظه می‌فرمایید که ما مسلمان‌ها آن قدر که به زیبا و مزین ساختن صورت ظاهر سازمان‌های دینی خود، اعمّ از مساجد و مشاهد و حسینیه‌ها و... اهمّیت می‌دهیم، به آراستن خود به فضایل اخلاقی که هدف اصلی سازمان‌های دینی است اهمّیت نمی‌دهیم! ما برای جالب نبودن بعضی از اماکن مذهبی یا احیاناً کثیف بودن فرش‌ها و دستشویی‌های مساجد احساس شرمندگی می‌کنیم و با خود می‌گوییم ای وای! اگر یک فرد خارج از مذهب شیک‌پوش بیاید و این وضع مساجد ما را ببیند، به ما چه خواهد گفت؟ ولی همین ما مردم برای از دست دادن زیبایی‌های معنوی و فضایل اخلاقی که روح مساجد و اماکن دینی است اصلاً احساس شرمندگی نمی‌کنیم و از وقوع دروغ و غیبت و ایذاء و به هم پریدن و اهانت به یکدیگر در مسجد ناراحت نمی‌شویم و خود را عقب‌مانده و دور از خصایص انسانی نمی‌دانیم. چرا چنینیم؟ چرا برای از دست دادن زیبایی‌های معنوی دین احساس حقارت نمی‌کنیم؛ امّا برای از دست دادن زیبایی‌های ظاهری دین این قدر احساس شرمندگی می‌کنیم؟!

آری، سرّش این است که چون تمدّن مادی غربی ظاهرش زیباست و اعتنائی به باطن ندارد، ما هم که مرعوب آن تمدّن شده‌ایم می‌خواهیم مانند آن‌ها ظاهری زیبا داشته باشیم و اعتنائی به باطن نکنیم، و لذا جا دارد که بگوییم: ما غرب زده‌ایم نه اسلام و قرآن زده. زیرا اگر اسلام و قرآن زده و مرعوب دین پیامبر بودیم، از باطن شروع می‌کردیم و به ظاهر می‌رسیدیم، نه این که با جدّ تمام ظاهر را می‌چسبیدیم و باطن را رها می‌کردیم.



زیبایی مساجد به وجود انسان‌های مؤمن و اعمال صالح است

اگر مسلمان‌های صدر اسلام دنیا را مجذوب خود ساختند، در اثر داشتن نیروی قوی ایمان بود نه صورت و ظاهر زیبا. آن‌ها از همان مسجدهای خشت و گلی بی سقف، ندای توحید را سر دادند و دنیا را در برابر اعتقادات حقّه و اخلاق فاضل و اعمال صالح خود به زانو در آوردند! آن‌ها مسجدها را به رنگ کاخهای سلاطین در نیاوردند بلکه کاخ‌های سلاطین را به رنگ مسجدها در آوردند.

مسجد و محفل دینی زیباییش مربوط به ظاهرش نیست. در محیط مسجد توحید واقعی مطلوب است و بی رغبتی به شئون مادی و جلوه‌های دنیایی که در منطق دین، لُهو و لعب معرفی شده است. در محیط مسجد، صدق و صفا لازم است و عدالت و امانت‌داری؛ و ما به وضوح می‌بینیم که محافل دینی و اماکن مذهبی ما هر چه جلوه‌ی ظاهریش بیشتر می‌شود، معنویّت و روحانیّتش مخفی‌تر و کم‌رنگ‌تر می‌گردد و از هدف و مقصد خود دور‌تر و از دادن میوه و محصول واقعی خود ناتوان‌تر می‌شود.

ما اگر می‌توانستیم با اخلاق و اعمال خود حقیقت اسلام و قرآن را به دنیا نشان بدهیم، همان مسجدهای خشت و گلی ما و همان مجالس ساده و خالی از تشریفات ما کعبه‌ی آمال حقیقت‌طلبان می‌گردید و ملجأ و مأوای روشنفکران جهان می‌شد. اما با این اخلاق و اعمال ضدّ اسلامی خود، اگر مساجد و معابد خود را هزار برابر هم زیباتر و پر تشریفات‌تر بسازیم طرفی نخواهیم بست و نتیجه‌ای نخواهیم گرفت. یعنی قلب‌های باایمان و جان‌های متخلّق به اخلاق فاضل و متعبّد



به اعمال صالح به وجود نخواهیم آورد.

البته، شک نیست که غوغا و جنجال و تظاهر زیاد می شود، اما لبّ و مغز و حقیقت بسیار کم.

(كَثُرَ الضَّجِيجُ وَقَلَّ الْحَجِيجُ)؛

«فریاد زنده و ناله کننده در عرفات و مشعر و منا بسیارند، اما حاجیان واقعی بسیار اندکند».

حال آن که خدا می فرماید:

﴿لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ...﴾؛

من که منت بر شما گذاشتم و رسول به سوی شما فرستادم، منظورم این بود که او شما را تزکیه و تهذیب کند؛ از رذایل خلقی پاکتان سازد و با حقایق هستی آشناتان کند و برنامه‌ی صحیح زندگی به دستتان بدهد. همچنین گفته است:

﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ...﴾؛

هدف از ارسال رسول این بود که او اسوه و الگویی برای شما باشد و شما از او تأسی کنید و در تمام شئون زندگی به او اقتدا کنید! اگر می خواهید معنای صحیح تأسی از رسول ﷺ را بفهمید، به گفتار امام امیرالمؤمنین علیه السلام توجه کنید که می فرماید:

(لَقَدْ كُنْتُ أَتَّبِعُهُ أَتْبَاعَ الْفَصِيلِ أَثَرُ امَّةٍ)؛



«من پیوسته دنبال پیامبر می رفتم مانند بچه شتری که دنبال مادرش می رود».

چون بچه شتر از مادر تغذیه می شود؛ حیاتش به او بستگی دارد و از شیر ملادر زنده است. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آن امیر عالم امکان، می فرماید: من از پیامبر تغذیه می شدم و حیات از او می گرفتم.

(يَرْفَعُ لِي فِي كُلِّ يَوْمٍ مِنْ أَخْلَاقِهِ عِلْمًا وَيَأْمُرُنِي بِالْإِقْتِدَاءِ بِهِ)؛^۱

«در هر روز از اخلاق خودش پرچمی برای من می افراشت و به من

می گفت: از من پیروی کن».

جمله‌ی (لَقَدْ كُنْتُ)؛ که به اصطلاح ادبی همراه با «لام» قسم و «قد» تحقیق و «کان» دال بر ثبات و دوام است، به این معناست که من پیوسته و در همه جا و در همه حال مانند بچه‌ای که دنبال مادرش برود، دنبال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم می رفتم و از برکات آسمانی آن اقرب الی الله استفاضه* می کردم. علی علیه السلام آن قهرمانی که شجاعتش زبانزد دوست و دشمن است، درباره‌ی شجاعت پیامبر می گوید:

(كُنَّا إِذَا أَحْمَرَّ الْبَأْسُ اتَّقَيْنَا بِرَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله و سلم فَلَمْ يَكُنْ أَحَدٌ مِنَّا أَقْرَبَ إِلَيَّ الْعَدُوِّ مِنْهُ)؛^۲

«در میدان‌های جنگ وقتی تنور جنگ داغ و سرخ می شد و وضع بحرانی پیش می آمد و دل‌های ما لرزید، ما به رسول خدا پناه می بردیم و در کنار او آرامش خاطر می یافتیم؛ احدی از ما به دشمن نزدیک‌تر از او نبود!»

۱- نهج البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی ۲۳۴، قسمت ۱۳.

* استفاضه: طلب فیض کردن.

۲- نهج البلاغه‌ی فیض، غریب، ۹، صفحه‌ی ۱۲۰.



پیامبر اکرم ﷺ در صف اول جبهه و رو در روی دشمن می ایستاد. علی علیه السلام آن چنان در برابر پیامبر خاضع بود که در مدت بیست و سه سال که با آن حضرت بوده است، تاریخ نشان نداده که جایی خطبه‌ای انشاء کرده و سخنرانی کرده باشد. تمام خطبه‌ها و نامه‌ها و سخنان حکیمانه‌اش پس از رحلت پیامبر اکرم ﷺ است. در زمان آن حضرت سکوت محض و خاموشی مطلق بود و می گفت:

(أَنَا عَبْدٌ مِنْ عَبِيدِ مُحَمَّدٍ)؛^۱

«من برده‌ای از بردگان و غلامی از غلامان محمد».

اَللّٰهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَ مَوْلَانَا صَاحِبِ الزَّمَانِ وَاظْهِرْ بِهِ دِينَكَ وَاَحْيِ بِهِ
سُنَّةَ نَبِيِّكَ وَاَجْعَلْنَا مِنْ اَعْوَانِهِ وَاَنْصَارِهِ وَمِنَ الْمُتَنَتِّظِينَ لِظُهُورِهِ
وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتِهِ



اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

﴿لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ﴾ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ﴾^۱

«رسولی از خود شما به سوى شما آمد که رنج‌های شما بر او دشوار است؛ علاقه‌ی شدید به هدایت شما دارد و نسبت به مؤمنان رؤوف و رحیم است. پس اگر آن‌ها از تو روی بگردانند؛ بگو خدا مرا کافی است. هیچ معبودی جز او نیست بر او توکل کردم و او پروردگار عرش بزرگ است».

موقعیت پیامبر اکرم ﷺ در بین امت اسلامی

این آیه‌ی شریفه در مقام بیان موقعیت پیامبر اکرم ﷺ در میان امت است و قسمتی از صفات فاضله‌ی آن حضرت را بیان می‌کند و می‌فرماید:

﴿لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ...﴾؛

کلمه‌ی «لَقَدْ»، در جایی گفته می‌شود که مطلبی مهم و لازم‌التحقق هست و شاید حالت انتظاری هم برای تحقق آن در بین باشد و اینجا می‌توان گفت: اشاره به اهمیت مسأله‌ی قانون است که جامعه‌ی بشری بر حسب طبع اجتماعی‌اش انتظار تحقق آن را دارد. زیرا نبودن قانون، مستلزم هرج و مرج و فساد عظیم است و تنها قانون است که امور اجتماعی را تنظیم می‌کند و همه‌ی افراد را به حقوق حقّه‌شان



می‌رساند. لذا می‌فرماید: ﴿لَقَدْ...﴾؛ آن مطلب مهم لازم‌التحقق که در انتظار آن هستید به سوی شما آمد و آورنده‌اش رسول ﷺ است نه یک بشر عادی!

صفت رسالت پیامبر اکرم ﷺ

در آیه‌ی مزبور اولین صفت که برای پیامبر اکرم ﷺ نشان داده شده صفت رسالت است. اشاره به این که بشر (بِمَا أَنَّهُ بَشَرٌ)، یعنی از آن جهت که بشر است، حقّ تشریع و جعل قانون ندارد تا رأی خود را به دیگران تحمیل کند و دیگران نیز موظّف به تبعیت از بشری مثل خود نمی‌باشند چرا که هر دو بشرند و وجهی ندارد که بشری حقّ تحمیل رأی خود به بشر دیگری داشته باشد و آن بشر دیگر هم موظّف به تبعیت از رأی او باشد. عقل سلیم این حقّ را به احدی نمی‌دهد و لذا حرفی که مردم هر عصری به پیامبران زمان خود می‌گفتند و قرآن نقل می‌کند، حرف درست و منطقی بوده است که می‌گفتند:

﴿فَقَالُوا أَبَشَرًا مِّمَّنَّا وَاحِدًا نَتَّبِعُهُ إِنَّا إِذًا لَفِي ضَلَالٍ وَسُعُرٍ﴾؛^۱

«آیا ما از شما که بشری مانند ما هستید تبعیت کنیم؟! اگر چنین کنیم به گمراهی افتاده‌ایم و از خود دیوانگی نشان داده‌ایم».

چون ﴿سُعُرٌ﴾، به جنون هم معنا شده است و این همان حکم عقل است که بشری حقّ جعل قانون برای بشر دیگری ندارد و همچنین می‌گفتند:

﴿...إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا تُرِيدُونَ أَنْ تَصُدُّونَا عَمَّا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤُنَا...﴾؛^۲

۱-سوره‌ی قمر، آیه‌ی ۲۴.

۲-سوره‌ی ابراهیم، آیه‌ی ۱۰.



«شما هم بشری مثل ما هستید و می خواهید ما را از راهی که پدران ما

رفته اند برگردانید و به راه خودتان بیفکنید»؟!

حال اگر رفتن به راه پدرانمان چون بشوند، بد است آمدن به راه شما هم چون بشرید، بد است و اگر آمدن به راه شما چون بشرید خوب است، رفتن به راه پدرانمان نیز چون بشوند خوب است. شما چه امتیازی بر سایر افراد بشر دارید که سایر افراد بشر موظف به تبعیت از شما باشند؟

البته این سخن، سخن منطقی و صحیحی است اما آن چه که باید دقیقاً به آن توجه داشت این است که هیچگاه انبیاء علیهم السلام نمی گفتند: ما از آن نظر که بشر هستیم می خواهیم رأی خود را بر شما تحمیل کنیم و برای شما جعل قانون بنماییم بلکه می گفتند: ما رسول و پیام آور از جانب خالق و آفریدگار شما هستیم و قانون او را به شما ابلاغ می کنیم. پس اینجا صفت رسالت منظور است نه عنوان بشریت! حرف خوب دیگری هم داشتند و می گفتند: اگر شما راست می گوئید و از جانب خالق ما رسالت دارید.

﴿...فَأْتُونَا بِسُلْطَانٍ مُّبِينٍ﴾^۱

«دلیلی روشن برای ما بیاورید».

﴿...فَأْتِ بِبَيِّنَةٍ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ﴾^۲

«...اگر راست می گویی آیت و نشانه ای ارائه کن».

این هم حرف درستی است زیرا به صرف ادعای نبوت و رسالت که

۱- سوره ی ابراهیم، آیه ی ۱۰.

۲- سوره ی شعراء، آیه ی ۱۵۴.



نمی شود کسی را تصدیق کرد؛ احتیاج به ارائۀ آیات دارد و آن موضوع معجزات و خوارق عادات است که مجال بحث مخصوص به خود می خواهد.

هشیاری جوانان در برخورد با وسوسه گران

اینجا مناسب است به برخی از جوانان عزیز مسلمان از باب تذکر عرض شود در شرایطی که اصول اعتقادی اسلامی از ناحیه‌ی برخی افراد مغرض بی‌ایمان یا افرادی جاه‌طلب و دنیا‌دوست در معرض تضعیف و تشکیک قرار گرفته است، شدیداً مراقب و هوشیار باشند که به دام این اغواگران مدّعیِ روشنفکری نیفتند. از جمله وسوسه‌های ابلیسی این شیاطین انسی این است که به ذهن ساده‌دلان القای کنند که در هر زمان افراد نابغه‌ای بوده‌اند که فکرشان عالی‌تر و هوششان بیشتر از دیگران بوده است و مطالبی را که افراد عادی درک نمی‌کردند آن‌ها درک می‌کردند و آنگاه برای این که مردم بپذیرند آن مطالب را به عنوان وحی نازل شده‌ی از آسمان تعبیر کرده و به مردم عرضه می‌نمودند.

بنابراین ممکن است در هر زمانی افراد نابغه‌ای از این قبیل پیدا بشوند و ادراکات روشنفکرانه‌ی خود را به گونه‌ای مترقی‌تر به مردم عصر خویش عرضه کنند و به این تجربه‌ی نبوی و وحیانی بسط و گسترش بیشتر و تازه‌تری بدهند!! این همان طرز تفکر ابلیسی است که اساس نبوت و رسالت را متزلزل می‌سازد و مسأله‌ی وحی و الهامات آسمانی را به بازی می‌گیرد.

قرآن کریم در مقام تخطئه‌ی این فکر شیطانی با کمال صراحت از کار انبیاء علیهم‌السلام تعبیر به رسالت می‌کند و می‌گوید:



﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ...﴾^۱

پیامبران از سنخ نوابغ متفکران بشری نیستند؛ بلکه رسولان و فرستادگان خالق عالم و آدمند که همراه با بیّنات و معجزات و خوارق عادات آمده و ابلاغ پیام خدا به بندگان خدا می نمایند.

﴿لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ...﴾

با تصریح به عنوان رسول، اعلام می کند: پیامبر از آن نظر که رسول است حقّ ابلاغ دین دارد و اطاعتش واجب است، و گرنه احدی جز خالق انسان حقّ جعل قانون برای انسان ندارد و انسان نیز جز خالقش وظیفه‌ی تبعیّت از احدی ندارد. مگر آن کسی که رسول و فرستاده‌ی خالق است و رسالت خود را با ارائه‌ی آیت و نشانه‌ای اثبات می کند در این صورت دین و آیینی که او آورده است مقبول بوده و اطاعتش همچون اطاعت خالق انسان واجب است.

پیامبر ﷺ آنچه را از خدا شنیده بیان می کند

هر گز انبیاء ﷺ نمی گویند: چون ما بشری آگاه‌تر و خوش فکرتر و باهوش‌تر از شما هستیم؛ پس شما باید قانون زندگی تان را از ما بگیرید و طبق دستور ما عمل کنید. اگر چنین می گفتند، جوابشان همان بود که قرآن از زبان مردم نقل می کند:

﴿فَقَالُوا أَبَشَرًا مِّمَّا وَاحِدًا نَّتَّبِعُهُ إِنْ أَذًا لَفِي ضَلَالٍ وَسُعُرٍ﴾؛

«اگر ما از شما که بشری مانند ما هستید تبعیّت کنیم به گمراهی افتاده‌ایم و

نشان از جنون خود داده‌ایم!»



بلکه انبیا علیهم السلام می گویند: ما رسولان خالق شما هستیم و رسالت خود را هم با
ارائه ی آیات بینات اثبات می کنیم.

آری، رسول از آن جهت که رسول است در امر دین و شریعت نه رأیی از
خود اظهار می کند و نه حرفی از پیش خود می گوید. همان را که از طریق نزول
فرشته ی وحی با قلب مطهر و معصوم خود تلقی کرده است بدون کوچکترین
تغییر و کم و زیاد به بندگان خدا ابلاغ می کند. لذا می بینیم چه قدر در قرآن
کلمه ی ﴿قُل﴾ تکرار شده است.

﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ ﴿قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ﴾ ﴿قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ﴾؛

﴿قُل﴾ یعنی: بگو. خدا به پیامبرش امر می کند که به مردم بگو ﴿...هو الله
احد﴾، خدا یگانه ی بی همتاست.

بر حسب اعتبار عادی، پیامبر صلی الله علیه و آله هم باید به مردم بگوید: "هو الله احد" نه
﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾. این کلمه ی ﴿قُل﴾ نمایانگر این مطلب است که پیامبر صلی الله علیه و آله
هر چه از خدا می شنود همان را به مردم می گوید نه حرفی از گفتار خدا کم می کند
و نه حرفی بر گفتار خدا می افزاید.

خدا هم تهدیدش کرده است که حق زیاد و کم کردن بر گفتار من ندارد.

﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضُ الْأَقَاوِيلِ ۖ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ۖ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ
الْوَتِينَ﴾^۱؛

اگر آن چه ما نگفته ایم به ما نسبت دهد و بگوید؛ رگ دلش را قطع می کنیم!



این نشان می‌دهد که پیامبر، رسول است نه یک بشر نابغه و روشنفکر در درجه‌ی اعلا. هوسبازانی این طمع خام در دلشان پیدا می‌شود که ما هم با نبوغ فکری خود در قرن بیست و یک می‌توانیم مطالبی بفهمیم و به ساده لوحانی القاب کنیم و جمعیتی را دنبال خود راه بیاوریم. پیامبر، رسول است و دارای منصب رسالت از جانب خداست نه دانشمندی متفکر و نه نابغه‌ای از نوابغ عالم! البته رسول چنان که بیان شد باید دارای آیت و نشانه‌ای باشد تا مورد تصدیق مردم قرار گیرد. آیت پیامبر، نه به میل خودش است و نه به میل مردم! بلکه به اذن الله است.

درخواست معجزه امری طبیعی برای اثبات رسالت

مردم ابتدا حق دارند بگویند: ما از بشری مانند خود تبعیت نمی‌کنیم. بعد وقتی او ادعای رسالت کرد و گفت:

﴿...إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ...﴾^۱

درست است که من مثل شما بشرم اما بشر موحی الیهام و جنبه‌ی رسالت از سوی خدا دارم. در این موقع مردم حق دارند بگویند:

﴿...فَآتِ بَآيَةً إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ﴾^۲

«اگر راست می‌گویی و از جانب خدا رسالت داری، آیتی و نشانه‌ای ارائه کن».

اما حق ندارند آن آیت را مردم به میل خود تعیین کنند و پیامبر را بازیچه‌ی



۱- سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۱۱۰.

۲- سوره‌ی شعراء، آیه‌ی ۱۵۴.

امیال و اهواء نفسانی خود قرار دهند بلکه به اذن خدا آیتی می‌کند که عقل‌های منصف را خاضع می‌سازد.

صفت بشریت پیامبر اکرم ﷺ

صفت دوم پیامبر در آیه‌ی مزبور این که باید از جنس بشر باشد نه از جنس ملک که می‌فرماید:

﴿...مِنْ أَنْفُسِكُمْ...﴾؛

بعضی بهانه‌گیری می‌کردند و می‌گفتند:

﴿...لَوْ لَا أَنْزَلَ عَلَيْهِ مَلَكٌ...﴾؛^۱

چرا از جانب خدا ملک نیامده که رسول یا همراه رسول باشد؟ فرمود:

﴿قُلْ لَوْ كَانَ فِي الْأَرْضِ مَلَائِكَةٌ يَمْشُونَ مُطْمَئِنِّينَ لَنَزَّلْنَا عَلَيْهِمْ مِنَ

السَّمَاءِ مَلَكًا رَسُولًا﴾؛^۲

«اگر روی زمین ملائکه زندگی می‌کردند، ماهم برای آن‌ها رسولی از جنس

ملک می‌فرستادیم».

ولی رسول بشر باید از جنس بشر باشد تا بتواند برای آدمیان الگو باشد و عملاً به آن‌ها بفهماند که بشر با داشتن تمام غرایز بشری می‌تواند تقوا پیشه کند و از گناهان پرهیزد. و گرنه ملک که دارای شهوت و غضب و دیگر غرایز نیست، چگونه می‌تواند درس تقوا و پرهیزگاری به بشر بدهد؟ در امر تعلیم و تربیت

۱- سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۸.

۲- سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۹۵.

الگوی عملی بودن؛ عامل بسیار قوی و مؤثری است و این از عهده‌ی مَلک بر نمی‌آید. به ما هم گفته‌اند: شما هم مُبلِّغ عملی باشید بیش از آن مقدار که مُبلِّغ گفتاری هستید.

(كُونُوا دُعَاةً لِلنَّاسِ بِغَيْرِ السِّنِّتِكُمْ)؛^۱

«مردم را با غیر زیباتان دعوت به دین کنید، خیلی حرف نزنید، عمل نشان بدهید».

(لِيرَوْا مِنْكُمْ الْوَرَعَ وَالْاجْتِهَادَ وَالصَّلَاةَ وَالْخَيْرَ فَإِنَّ ذَلِكَ دَاعِيَةٌ)؛^۲

«تا مردم از شما تقوا و ورع و کوشش در انجام وظایف را ببینند و دعوت

واقعی همین است و گر نه زاهدانه حرف زدن و راغبانه عمل کردن سبب تناقض در

فهم دینی مردم می‌شود».

حَتَّىٰ فَرَمُوهُ أُنْدَ:

(كُونُوا دُعَاةً صَامِتِينَ)؛

«دعوت کننده‌ی ساکت باشید».

نه این که فقط (دُعَاةً نَاطِقِينَ) باشید و مردم همه‌اش از شما حرف بشنوند و عمل نبینند! داعی صامت باشید یعنی؛ عمل شما مردم را دعوت به دین کند در حالی که زیباتان ساکت است و حرفی نمی‌زنید. حاصل آن که چون رسول باید تبلیغ عملی کند و مَلک از عهده‌ی این کار بر نمی‌آید، پس رسول بشر باید از جنس بشر باشد و لذا فرموده است:

(وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا...)^۳

۱- مستدرک سفینه البحار، جلد ۱۰، صفحه ۲۷۷، ماده‌ی (ورع).

۲- همان.

۳- سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۹.



«اگر فرضامی خواستیم ملک را رسول قرار بدهیم باز لازم می‌شد که به صورت انسان بفرستیم».

صفت خیرخواهی پیامبر اکرم ﷺ

اما صفت سوم پیامبر:

﴿عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ﴾:

«بر او دشوار است که شما به رنج بیفتید».

او نسبت به شما بسیار مهربان است. از این که می‌بیند شما رو به هلاک و بدبختی می‌روید شدیداً رنج می‌برد و نمی‌تواند شما را به حال خودتان رها کند که سر از بدبختی دائم و جهنم خالد در آورید.

پدری مهربان و عاقل که گرفتار فرزندی منحرف گشته که دوستان بد دارد و به راه‌های بد می‌رود، از طرفی او را دوست دارد و از کجروی اش رنج می‌برد و از طرفی هم او اعتنایی به حرف پدر نمی‌کند و چه بسا شب، مست باده‌ی هرزگی هایش خوابیده و صدای بینی اش فضا را پر کرده است اما پدر بیچاره در گوشه‌ی دیگر خانه بر سر خود می‌زند و فریاد می‌کشد، گریبان چاک می‌کند، ناله سر داده و اشک می‌ریزد چون به او محبت دارد و از بدبختی او رنج می‌برد. پیامبر اکرم ﷺ نیز چنین است و محبتش به تمام افراد بشر از محبت پدر به فرزند بیشتر است و فرموده است:

(أَنَا وَ عَلَى أَبَوَاهِ هَذِهِ الْأُمَّةِ)؛

«من و علی دو پدر برای این امتیم».





پیامبر اکرم ﷺ رحمة للعالمین است. او به خاطر ابو جهل ها و ابوسفیان ها هم گریه می کرد که چرا خود را جهنمی می کنند و از سعادت ابدی محروم می شوند. اگر دستور قتل آن ها را هم می دهد باز روی محبت است که هم آن ها در کات جهنمشان کمتر بشود و هم جامعه از مفاسدشان مصونیت پیدا کنند. آن چنان غصه ی کافران را می خورد که خدا دل داری اش می دهد و می فرماید:

﴿فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسِكَ عَلَىٰ آثَارِهِمْ إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهَذَا الْحَدِيثِ أَسَفًا﴾^۱

«گویی که می خواهی از غصه خود را هلاک کنی از این که مردم به راه نمی آیند و ایمان به قرآن نمی آورند»!

در جنگ اُحُد دندان مبارکش شکسته و صورتش شکاف برداشته، حلقه های کلاه خود به پیشانی اش فرو رفته و خون به صورت و سینه اش ریخته است. جمعی از اصحاب گفتند: یا رسول الله! حضرت نوح پیامبر، پس از آن که مردم به راه نیامدند نفرینشان کرد و گفت:

﴿...رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا﴾^۲

«خدایا! احدی از این کافران را باقی نگذار».

طوفان آمد و همه را از بین برد. شما هم نفرین کنید. فرمود:

(إِنِّي لَمْ أُبْعَثْ لَعْنًا وَلَكِنِّي بُعِثْتُ دَاعِيًا وَرَحْمَةً)

«من نیامده ام که نفرین کنم و مردم را از بین ببرم. من آمده ام دعوت به

توحید کنم و بر مردم رحمت باشم».

۱- سوره ی کف، آیه ی ۶.

۲- سوره ی نوح، آیه ی ۲۶.

در همان حال دست به آسمان برداشت و گفت:

(اللَّهُمَّ اهْدِ قَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ)؛

«خدایا! هدایتشان کن، این‌ها به هر حال قوم من و از آن‌منند و عذرشان این

است که نادانند!»!

راستی این چه رحمت عجیبی است که نه تنها نفرینشان نمی‌کند بلکه دعایشان نیز کرده و از طرف آن‌ها در نزد خدا عذرخواهی هم می‌کند که نادانند.

حرص پیامبر اکرم ﷺ به هدایت مردم

صفت چهارم:

(حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ)؛

«پیامبر نسبت به شما حریص است».

حرص یعنی: شدت علاقه به چیزی. یکی حرص به پول دارد و از آن سیر نمی‌شود و دیگری حرص به جاه و مقام و... پیامبر هم حریص است اما حرص به چه دارد؟ **حرص به هدایت مردم**. می‌کوشد تا از طرق مختلف مردم را به راه توحید آورده به سعادت ابدی برساند. با هر قوم و هر فردی از راه مناسب با فکر و خُلق او وارد می‌شود.

یک فرد بادیه‌نشین که در بیابان خشک و هوای سوزان زندگی می‌کند علاوه بر این که بی تربیت و بی ادب است، تندخو و خشن هم هست. روزی چنین آدم بی ادبی وارد مسجد شد و آن هنگامی بود که رسول اکرم ﷺ با جمعی نشستہ بودند. ایستاد و با کمال بی ادبی آن حضرت را با اسم صدا زد و گفت: ای محمد! تو جادوگر دروغ‌گویی



هستی! من زیر این آسمان از تو دروغگو تر سراغ ندارم. اگر نمی ترسیدم از این که خاندانم مرا عجلو بدانند هم اکنون تو را با همین شمشیر می کشتم و آیندگان را از شرّ تو نجات می دادم. یکی از اصحاب از جا پرید تا او را تنبیه کند. رسول اکرم ﷺ فرمود: بنشین.

(كَادَ الْحَلِيمُ أَنْ يَكُونَ نَبِيًّا)؛

«حلم و بردباری تالی مرتبه‌ی نبوت است».

آرام باش و بنشین. آنگاه خودش با لبخندی توأم با لطف و عنایت و محبت به صورت او نگاه کرد و فرمود:

(يَا أَخَا بَنِي سَلِيمٍ)؛

«ای برادر بنی سلیم».

او از قبیله‌ی بنی سلیم بود و شاید رسول اکرم ﷺ خواست او را با نسبت دادن به قبیله‌ی بنی سلیم احترام کرده باشد. آنگاه نفرمود: تو چرا چنینی؟ بلکه فرمود: چرا بعضی با ما اینطور رفتار می کنند؟ چرا در مجلس ما به ما هجوم می آورند؟ چرا با خشونت با ما سخن می گویند؟ اینک به تو بگویم: اگر کسی در دنیا مرا بیازارد، بعد از مرگ در آتش سوزان جهنّم خواهد بود. بعد از جا برخاست و فرمود: همراه من بیا تا آن چه می خواهی به تو بدهم! می داند درد او چیست. در خانه اش آورد و مقداری غذا و پول به او داد، بعد فرمود: از من راضی شدی؟ گفت: بله راضی شدم.

(جَزَاكَ اللَّهُ عَنْ أَهْلِ وَ عَشِيرَةٍ خَيْرَ الْجَزَاءِ)؛

«خدا تو را جزای خیر بدهد و برای خاندانت سالم نگه دارد».

بعد فرمود: تو در جمع اصحاب من سخنی گفتی که آن ها ناراحت شدند. حال نزد



آن‌ها بیاو همین حرفی که الآن به من گفתי آنجا بگو تا آن‌ها هم خوشحال بشوند. گفت: می‌آیم. آمد، رسول خدا ﷺ خطاب به اصحاب فرمودند: این عرب از من راضی شده است. آیا این‌طور نیست؟ گفت: بله.

(جَزَاكَ اللَّهُ عَنْ أَهْلِ وَ عَشِيرَةٍ خَيْرَ الْجَزَاءِ)؛

بعد گفت: وقتی که آمدم تو دشمن‌ترین مردم پیش من بودی و اکنون که می‌روم محبوب‌ترین مردم در نزد من هستی. مسلمان شد و رفت.

نوشته‌اند جمع‌کنیری از قبیله‌اش نیز مسلمان شدند. پس از رفتن او پیامبر اکرم ﷺ به اصحابش فرمود: مَثَلُ مَنْ بَا این مردم، مَثَلُ آن عربی است که شترش رم کرده در بیابان فرار می‌کرد. مردم می‌خواستند به او خدمت کنند. از اطراف هجوم آورده و هیاهو می‌کردند که شتر را بگیرند اما شتر بیشتر رم می‌کرد و می‌گریخت! آخر صاحبش گفت: ای دوستان! مرا با شترم رها کنید و بروید من خودم بهتر می‌توانم آن را رام کنم. بعد قدری علف به دست گرفت و آرام آرام جلو رفت و علف را به شتر نشان داد. او هم ایستاد. مرد جلو رفت و افسارش را گرفت و دست نوازش به سر و صورت و سینه‌اش کشید و او را خواباند و جهاز بر دوشش گذاشت و سوارش شد... بعد فرمود: اگر من هم شما را به حال خودتان رها می‌کردم او را می‌کشیدید یا می‌زدید و از شهر بیرونش می‌کردید. او هم می‌رفت و دیگر بر نمی‌گشت و جهنمی می‌شد. ولی من بایک لبخند و مقداری غذا و چند درهم پول مسلمان و بهشتی‌اش کردم. آیا این بهتر نبود؟ آری، او حرص بر هدایت مردم دارد؛ اگرچه از آن‌ها فحش و دشنام بشنود و کتک هم بخورد.



صفت رأفت و رحمت پیامبر اکرم ﷺ

صفت پنجم:

﴿بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ﴾

«نسبت به مؤمنین رأفت و رحمت دارد».

درباره‌ی توده‌ی مردم اعم از کافر و مؤمن حریص بر هدایت است؛ اما درباره‌ی اهل ایمان لطف و عنایت خاصی دارد و آن رأفت و رحمت است آن هم در مراتب عالیه اش، چون او **رَحْمَةٌ لِّلْعَالَمِينَ** است. رؤف و رحیم دو صفت از صفات خداست که فرموده است:

﴿...إِنَّ رَبَّكُمْ لَرَّؤُفٌ رَحِيمٌ﴾^۱

همین دو صفت را برای پیامبرش نیز اثبات کرده است. حالا فرق بین رأفت و رحمت چیست؟ بنا به فرموده‌ی مرحوم طبرسی صاحب مجمع البیان رأفت درباره‌ی اطاعت کاران از مؤمنان است و رحمت درباره‌ی گنهکارانشان. از مظاهر رأفت و رحمتش این که به پیروانش دستور اعتدال و میانه‌روی در دینداری داده و فرموده است:

(إِلَّا إِنْ هَذَا الدِّينَ مَتِينٌ فَأَوْغِلُوا فِيهِ بِرَفْقٍ وَلَا تُكْرِهُوا عِبَادَةَ اللَّهِ إِلَىٰ عِبَادِ اللَّهِ فَتَكُونُوا كَالرَّكَّابِ الْمُتَنَبِّتِ الَّذِي لَا سَفَرًا قَطَعَ وَلَا ظَهْرًا أَبْقَىٰ)^۲

«این دین، دین حکیمانه است. در دینداری خود را به فشار و رنج و تعب



۱- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۷.

۲- بحار الانوار، جلد ۷۱، صفحه‌ی ۲۱۱، حدیث ۳.

میکنید. کاری نکنید که عبادت خدا در نظر بندگان خدا دست و پا گیر و فشار انگیز گردد و به جای این که محبوب واقع شود، مبغوض و منفور جلوه کند». اگر آدم اسب سوار به مرکب فشار بیاورد و برای زود رسیدن به مقصد دو منزل یکی کند، در بین راه مرکب از پا در می آید و از رفتن باز می ماند. در نتیجه آن آدم نه مرکب سالمی برایش مانده و نه راه را به پایان برده است.

رعایت اعتدال و میانه روی در همه حال

به این نکته مخصوصاً آقایان جوان ها توجه کنند. در اوایل جوانی که عواطف و احساسات در حال رشد و دارای لطافت است؛ چه بسیارند کسانی که در امر دینداری و عبادت به خیال زود رسیدن به مقصد، دو منزل یکی می کنند و به خود فشار می آورند و بیش از حد اعتدال بی خوابی می کشند و غذا کم می خورند و روزه های مستحبی و نماز های مستحبی بسیار به جامی آورند و احیاناً از وظایف واجب خویش مانند تحصیل و درس و بحث و کسب و کار و... باز می مانند در حالی که دستور دین این نیست! دین در همه چیز دستور اعتدال و اقتصاد یعنی میانه روی می دهد و می گوید:

(اِقْتَصِدْ فِي عِبَادَتِكَ وَ اِقْتَصِدْ فِي مَعِيشَتِكَ)؛^۱

«هم در عبادت میانه رو باش و هم در معیشت! در به دست آوردن و به کار بردن و وسایل زندگی معتدل باش!».

چه بسیارند پدران و مادرانی که به زعم خود می خواهند فرزندان خود را با



دین آشنا کرده و آن‌ها را به عبادت خدا وادارند. بدون توجه به این نکته‌ی تربیتی از راه فشار و اعمال خشونت وارد می‌شوند و به جای رغبت به دین، نفرت از دین در روح آن‌ها به وجود می‌آورند.

نتیجه‌ی افراط و زیاده‌روی

اینجا قصه‌ای از امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود: مسلمانی همسایه‌ی مسیحی داشت. با او رفت و آمد می‌کرد. کم‌کم او را دعوت به اسلام کرد. او هم بعد از مدتی قبول کرد و مسلمان شد و آداب وضو و نماز یادش داد. همان شب اوّل مسلمانی‌اش خوابیده بود ساعت آخر شب دید کسی در می‌زند. وحشت زده شد که این ساعت شب کیست و چه کاری دارد. پشت در رفت و گفت: کیست؟! گفت: من همسایه‌ی مسلمان شما هستم. در را باز کرد و گفت: آیا حادثه‌ای پیش آمده؟ گفت: مگر مسلمان نشده‌ای؟ مسلمان باید آخر شب بیدار شود و به مسجد برود و نافله‌ی شب بخواند! او وضو گرفت و با هم به مسجد رفتند. نافله‌ی شب خواندند و تمام شد. گفت: حالا خوب است که برویم. گفت: نه، نماز صبح مانده. این نافله‌ی شب بود. بنشین نماز صبح را هم باجماعت بخوانیم. بعد از نماز صبح گفت: خوب تمام شد؟ گفت: خیر! مستحب است انسان پس از نماز صبح برای تعقیبات بنشیند تا آفتاب بالا بیاید که سبب زیادی رزق آدم می‌شود. بیچاره تازه مسلمان نشست تا آفتاب بالا آمد. تکان خورد که برخیزد کهنه مسلمان دامن او را کشید که بنشین مقداری قرآن و دعا بخوانیم تا ظهر نماز را باجماعت ادا کنیم مگر نمی‌دانی که مؤمن در مسجد مانند ماهی در آب است و هرگز از شناوری در آب احساس خستگی نمی‌کند؟ بعد از نماز ظهر و عصر هم گفت: تا مغرب چیزی نمانده،



صبر کن بعد از نماز مغرب و عشا که با جماعت خواندیم؛ می‌رویم. خلاصه پس از نماز عشا رفتند. آن بیچاره تازه مسلمان خسته و کوفته به خانه رفت و خوابید هنوز خستگی از جانش در نرفته بود که آخر شب دید باز در می‌زنند پشت در رفت همسایه را دید که می‌گوید: بیا با هم مسجد رویم. گفت: آقای عزیز! این دین شما یک آدم بیکار می‌خواهد من کار دارم با دین شما نمی‌توانم زندگی کنم من به همان دین قبلی خودم برمی‌گردم! امام صادق فرمود: این آدم همان طور که او را مسلمان کرد همان طور هم کافرش کرد!

حمایت بی‌دریغ خدا از موحدان

آخرین آیه‌ی سوره که کلامی نیروبخش و نشاط آفرین است اگر چه به ظاهر خطاب به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است و برای تقویت روحیه‌ی آن حضرت آمده است؛ ولی در واقع اعلام حمایت از هر انسان موحد به معنای واقعی است که در میدان مبارزه با مشکلات زندگی کوچکترین ضعف و سستی از خود نشان نمی‌دهد و همچون کوهی محکم و استوار و مقاوم می‌ایستد. این فرمان بشارت آمیز خداست که می‌فرماید:

﴿فَإِنْ تَوَلَّوْاْ فَقُلْ حَسْبِيَ اللهُ﴾؛

«ای پیامبر! [تو که از جانب خدا مبعوث و مأمور به ابلاغ رسالت گشته‌ای و حریص در امر هدایت مردم می‌باشی و از کجروی آنان به شدت رنج می‌بری، حال اگر این مردم نادان از تو روبرو گردانند و به یاری از تو برخیزند احساس تنهایی نکن [بگو خدا مرا کافی است].»



﴿لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾؛

«جز خدا معبودی نیست».

جز اراده و خواست او در عالم، موجود مؤثر مستقلی وجود ندارد.

﴿...عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ﴾؛

«تکیه‌ی من [در تمام شئون زندگیم] منحصر آبر خداست و او ست که صاحب

اختیار عرش عظیم است».

او ست که هم علمش محیط بر عالم است و هم قدرتش مستولی بر تمام جهان هستی. به همین جهت ترس و وحشتی از اعراض مردم ندارم. بلکه دلم گرم و پشتم محکم به گفتار پروردگارم است که گفته:

﴿فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ

الْعَظِيمِ﴾؛

این آیه به راستی که چه قدر امیدبخش و نشاط انگیز است و چه خوب است ما امت رسول خدا ﷺ نیز این آیه را به حافظه بسپاریم و هنگام هجوم مشکلات و پشت کردن عوامل و اسباب طبیعی و انسانی آن را به خاطر بیاوریم و از صمیم قلب و عمق جان بگوییم:

﴿فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ

الْعَظِيمِ﴾؛

باورمان بشود که جز یک اراده و یک مشیت در عالم، مؤثر مستقلی وجود ندارد. تمام موجودات، علل و اسبابی هستند و مسبب الاسباب خداست که سببی را می‌برد و سبب دیگری را جای آن می‌نشانند و هیچگاه اختلالی در نظام تدبیر و تقدیر



او حاصل نمی‌شود. این حقیقت را قرآن کریم در گوش جان ما افکنده است که:

﴿مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا...﴾^۱

«هیچ حادثه‌ای در عالم پیش نمی‌آید چه در درونتان و چه در بیرون‌تان؛ مگر این که ما آن را از پیش در عالم بالاتقدیر کرده‌ایم و سپس در عالم طبع آن را پیاده می‌کنیم».

﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنْزِلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ﴾^۲

«هر چیزی خزینه‌هایش نزد ماست و ما آن را با اندازه‌گیری منظم به این عالم فرود می‌آوریم».

هیچگاه مسبب‌الاسباب را فراموش نکنیم!

متأسفانه ما حوادث را روی پرده‌ی عالم طبع به دنبال علل و اسباب ظاهر می‌بینیم و آن‌ها را مؤثر مستقل می‌پنداریم و روبه آن‌ها می‌رویم و مسبب‌الاسباب را به فراموشی می‌سپاریم! مثلاً می‌بینیم این جباران مستکبر چه ظلم و ستم‌ها در عالم می‌کنند و جوامع بشری را در آتش دنیاطلبی‌های خود می‌سوزانند. آیا این‌ها خودشان این کار را می‌کنند؟ یعنی خودشان در تدبیر و تنظیم برنامه‌ی کارشان مستقلند؟ آیا اراده‌ی دیگری حاکم بر اراده و تنظیم نقشه‌ی آن‌ها نیست؟ این که فکر مشرکانه است و با اعتقاد به توحید افعالی نمی‌سازد. ما موحدیم و می‌گوییم:

۱- سوره‌ی حدید، آیه‌ی ۲۲.

۲- سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۲۱.

هر چه در عالم هست، تحت اراده و تقدیر خداست.

﴿وَمَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا...﴾^۱

«یک برگ از درختی نمی افتد [و یک نفس از نفس کشی صادر نمی شود] مگر

با علم و تدبیر و تقدیر خداوند علیم قدیر».

باید اندیشید و فهمید که چرا و روی چه حسابی خدا این چنین تقدیر می کند؛ ولی یاللاسف که در میان ما مردم، آن قدر که از آمریکا و اسرائیل در جریانات و حوادث سخن به میان می آید، از خدا به میان نمی آید! گویی که اصلاً خدا در آن جریانات دخالتی ندارد در حالی که او می گوید: ﴿مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ...﴾؛ منتهی در سنت من بدعملی های شما آدمیان، سبب پیدایش آن حوادث ناگوار می گردد.

سبب نابودی شهرها

﴿وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ

فَدَمَّرْنَاَهَا تَدْمِيرًا﴾^۲

«وقتی بخواهیم شهر و آبادی و مملکتی را نابود کنیم؛ اول تکالیف شرعی را

اعلام می کنیم و مردم را مکلف به رعایت احکام از حلال و حرام می نماییم».

﴿فَفَسَقُوا فِيهَا﴾

«سرمداران مردم دست به عصیان و طغیان و مخالفت با فرمان های خدا می زنند».



۱- سوره ی انعام، آیه ی ۵۹.

۲- سوره ی اسراء، آیه ی ۱۶.

﴿فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ﴾؛

«پس زمینه‌ی استحقاق عذاب به وجود می‌آید».

﴿فَدَمَّرْنَاهَا تَدْمِيرًا﴾؛

«در این موقع است که فرمان عذاب صادر می‌شود و آن شهر و آن آبادی

نابود می‌گردد».

بنابراین آیا نباید اول به سراغ خدا رفت و او را از خود راضی ساخت؟ اگر کسی چند سگ هار دارد و آن‌ها را به جان مردم انداخته و مردم رالت و پار می‌کند، آیا باید به سگ‌ها گفت: ای سگ‌ها چرا چنین می‌کنید یا باید به سراغ صاحب سگ‌ها رفت که چرا این‌ها را به جان مردم انداخته‌ای؟ اینجا هم خدا می‌گوید: من سگ‌های هار را به جان شما انداخته‌ام برای این که شما فاسق و فاجر شده‌اید.

﴿وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاهَا تَدْمِيرًا﴾؛

اول صدور فرمان حلال و حرام از جانب خدا، دوم نافرمانی مردم، سوم استحقاق عذاب و چهارم عذاب جنگ و ویرانی و بدبختی.

در سوره‌ی عنکبوت پس از نقل حالات اقوام پیشین می‌فرماید:

﴿فَكَلَّا أَخَذْنَا بِذَنبِهِ...﴾؛

تمام آن‌ها را به گناهانشان گرفتیم.

﴿...فَمِنْهُمْ مَنْ أَرْسَلْنَا عَلَيْهِ حَاصِبًا وَمِنْهُمْ مَنْ أَخَذَتْهُ الصَّيْحَةُ وَمِنْهُمْ مَنْ خَسَفْنَا بِهِ الْأَرْضَ وَمِنْهُمْ مَنْ أَغْرَقْنَا...﴾؛

«گروهی از آن‌ها را سنگباران‌شان کردیم. گروهی را با صیحه و صاعقه از بین



بردیم. گروهی را در دل زمین فرو بردیم و گروهی را نیز در دریا غرق کردیم».

بعد می فرماید:

﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُظْلِمَهُمْ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ﴾^۱

«خدا ستمی به آن‌ها نکرد آن‌ها خودشان بر خودشان ستم کردند».

یک قانون کلی ارائه می‌کند و می‌گوید:

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ...﴾^۲

«این را بدانید خداوند وضع زندگی هیچ قومی را دگرگون نمی‌سازد مگر

این که آن‌ها خودشان وضع درونی خودشان را دگرگون سازند».

همه‌اش ما فریاد بکشیم مرگ بر فلان، مرگ بر فلان، کافی نخواهد بود. چرا هیچ فریاد نمی‌کشیم مرگ بر رباخواری؟ مرگ بر بی‌عفتی، مرگ بر بی‌حجابی، مرگ بر رشوه‌خواری، مرگ بر ریاست‌طلبی، مرگ بر اختلاف‌اندازی؟ اگر مرگ بر این‌ها شد، مسلم مرگ بر آن‌ها هم خواهد بود. اما با فریاد مرده باد جبّاران و زنده باد تبهکاران از مسلمانان، نتیجه‌ای نخواهیم گرفت.

آخرین سخنان و سفارش‌های پیامبر اکرم ﷺ

آن رسول گرامی خدا پس از بازگشت از حجّه الوداع بیمار شد و در بستر بیماری افتاد. در روزهای آخر گاه بیهوش می‌شد و گاهی به هوش می‌آمد. در این هنگام صدای گریه به گوشش رسید و علت آن را پرسید. گفتند: مردم، از مهاجرین

۱-سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی ۴۰.

۲-سوره‌ی رعد، آیه‌ی ۱۱.



و انصار و مرد و زن، در مسجد جمع شده‌اند و به خاطر نگرانی از حال شما می‌گیرند. فرمود: بلندم کنید و به مسجد ببرید تا من آن‌ها را ببینم و آن‌ها هم مرا ببینند. امیر المؤمنین علیه السلام از یک طرف و فضل بن عباس از طرف دیگر بلندش کردند. توانایی ایستادن روی پا نداشت؛ تکیه به امیر المؤمنین علیه السلام و فضل بن عباس داد و پاها بر زمین کشیده می‌شد. در حالی که شمعی* بر خود پیچیده و دستمالی به سر بسته بود، وارد مسجد شد. تا مردم آن حضرت را به این حال دیدند صدای ضجّه و ناله از مرد و زن برخاست. کمکش کردند تا روی پله‌ی منبر نشست و پس از حمد و ثنای خدا فرمود: می‌بینم برای رفتن من نگرانید. در دنیا چه کسی مانده است که من بمانم؟ پس از سخنانی فرمود:

(يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي فَرَطُكُمْ)؛

«ای مردم، من برای شما قرط* هستم».

(وَ أَنْتُمْ وَارِدُونَ عَلَى الْحَوْضِ)؛

«شما بعد از من می‌آیید و کنار حوض [کوثر] بر من وارد می‌شوید».

(أَلَا وَ إِنِّي سَأَلُكُمْ عَنِ الثَّقَلَيْنِ فَأَنْظِرُوا كَيْفَ تَخْلِفُونِي فِيهِمَا)؛

«توجه کنید! من درباره‌ی ثقلین [دو یادگاری که از خود باقی گذاشته‌ام] شما را مورد پرسش قرار خواهم داد که حقّ مرا درباره‌ی آن دو چگونه رعایت کرده‌اید؟»

(أَلَا وَ إِنِّي قَدْ تَرَكْتُهُمَا فِيكُمْ كِتَابَ اللَّهِ وَ عِثْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي فَلَا تَسْبِقُونَهُمْ

*شمعی: پارچه‌ی سفید نازک، ملافه.

*قرط: کسی که پیش از کاروان می‌رود تا جای مناسب برای کاروانیان پیدا کند.



فَتَفَرَّقُوا وَلَا تَقْصُرُوا عَنْهُمْ فَتَهْلِكُوا وَلَا تَعْلَمُوهُمْ فَإِنَّهُمْ أَعْلَمُ مِنْكُمْ؛

«آگاه باشید! من این دو را در میان شما باقی گذاشتم؛ کتاب خدا و عترت و اهل بیت خودم، از آن‌ها جلو نیفتید که بی‌رهبر می‌مانید و پراکنده می‌شوید. از آن‌ها هم عقب نمانید که راه را گم می‌کنید و هلاک می‌گردید. به آن‌ها چیزی یاد ندهید که آن‌ها داناتر از شما هستند».

(إِنَّهَا النَّاسُ لَا الْفَيْنَكُمْ بَعْدِي تَرِجُونَ كَفَّارًا يَضْرِبُ بَعْضُكُمْ رِقَابَ بَعْضٍ)؛

«ای مردم، پس از من به حال کفر برنگردید [زیرا اگر چنین شود، بار دیگر] به جان هم بیفتید و گردن یکدیگر را بزنید».

(أَلَا وَانَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِيطَالِبٍ أَخِي وَوَصِيِّ يُقَاتِلُ بَعْدِي عَلَى تَأْوِيلِ الْقُرْآنِ كَمَا قَاتَلْتُ عَلَى تَنْزِيلِهِ)؛^۱

«آگاه باشید! علی بن ابیطالب برادر من و وصی من است. او بعد از من برای تأویل قرآن خواهد جنگید آن گونه که من در راه تنزیل آن جنگیدم».

(پیامبر اکرم با کافران جنگید تا اثبات کند که این قرآن از جانب خدا بر او نازل شده است. اما علی بن ابیطالب با مسلمانان یاغی جنگید تا اثبات کند که آیات مربوط به ولایت درباره‌ی او نازل شده است).

در پایان سخنان‌ش از باب موعظه فرمود:

(مَعَاشِرَ النَّاسِ لَيْسَ بَيْنَ اللَّهِ وَبَيْنَ أَحَدٍ شَيْءٌ يُعْطِيهِ بِهِ خَيْرًا أَوْ يُصْرِفُ



عَنْهُ بِهِ شَرًّا إِلَّا الْعَمَلُ؛

«ای گروه‌های مردم، بدانید تنها چیزی که بین خدا و انسان وسیله‌ی جلب خیر و دفع شرّ می‌شود، عمل به دین خداست».

(إِيَّهَا النَّاسُ لَا يَدْعِي مُدْعٍ وَلَا يَتَمَنَّى مُتَمَنٍّ وَالَّذِي بَعَثَنِي بِالْحَقِّ نَبِيًّا لَا يُنْجِي إِلَّا عَمَلٌ مَعَ رَحْمَةٍ)؛

«ای مردم، هیچ ادّعا کننده‌ای ادّعا نکند و هیچ آرزو کننده‌ای آرزو نکند [ادّعا و آرزوی بی‌اساس ثمربخش نیست] قسم به کسی که مرا به حقّ مبعوث به نبوّت کرده است، چیزی جز عمل توأم با رحمت نجات‌بخش انسان نخواهد بود».

نافرمانی موجب سقوط انسان‌ها

آن‌گاه برای تأکید بر این حقیقت فرمود:
(وَلَوْ عَصَيْتُ لَهَوَيْتُ)؛

«من هم اگر نافرمانی کنم سقوط می‌کنم».

مجدداً برای تأکید و تثبیت سخن، خدا را شاهد گرفت و فرمود:
(اللَّهُمَّ هَلْ بَلَّغْتُ)؛

«خدا یا، شاهد باش که من [پیام تو را به مردم] رساندم».

آن‌گاه برای نشان دادن بزرگی گناه تضييع حقّ الناس و سنگینی کیفر آن در روز جزا فرمود:

(إِنَّ رَبِّي عَزَّوَجَلَّ حَكَمَ وَأَقْسَمَ أَنْ لَا يَجُوزَ لَهُ ظُلْمُ ظَالِمٍ فَنَا شَدْتُكُمْ بِاللَّهِ أَيُّ



رَجُلٍ مِنْكُمْ كَانَتْ لَهُ قَبْلَ مُحَمَّدٍ مَظْلَمَةٌ إِلَّا قَامَ فَلْيَقْتَصَّ مِنْهُ فَالْقِصَاصُ فِي دَارِ الدُّنْيَا أَحَبُّ إِلَيَّ مِنَ الْقِصَاصِ فِي دَارِ الْآخِرَةِ عَلَى رُؤُوسِ الْمَلَائِكَةِ وَالْأَنْبِيَاءِ؛

«خدای من حکم کرده و قسم یاد کرده که ظلم ظالمی را بی مجازات نگذارد. اینک من شما را به خدا قسم می‌دهم که هر کدام از شما حق ادا نشده‌ای بر ذمه‌ی محمد [اعم از حق مالی یا بدنی] دارد، هم اکنون برخیزد و از او قصاص کند؛ چرا که قصاص در دنیا نزد من محبوب‌تر از قصاص در آخرت در حضور فرشتگان و پیامبران است».

ماجرای عبرت‌آموز قصاص

در این هنگام، ناگهان مردی به نام سواده^۱ بن قیس از دورترین نقاط مسجد برخاست و گفت: یا رسول الله، اینک که ما را قسم دادید عرض می‌کنم: من یک حق بدنی بر شما دارم؛ می‌خواهم قصاص کنم! مردم از شنیدن این حرف با تعجب و حیرت توأم با خشم و غضب به آن نقطه از مسجد چشم دوختند و گردن کشیدند که این کیست و این چه حرفی است؟

رسول خدا ﷺ فرمود: آن حق کدام است؟ گفت: روزی که شما از طائف می‌آمدید و سوار بر ناقه بودید و عصای ممشوق (نام عصای سفری پیامبر اکرم ﷺ بود) در دست داشتید، عصا را بلند کردید که به مرکب بزیند، به سینه‌ی من خورد؛ اکنون می‌خواهم قصاص کنم.

رسول اکرم ﷺ صدا زدند: بلال، برو از فاطمه آن عصا را بگیر و بیاور. بلال گریه‌کنان از مسجد برخاست و در خانه‌ی فاطمه ﷺ رفت و عصا را



خواست فاطمه علیها السلام گفت: پدرم الان چه نیازی به عصای سفری خود دارد؟ بلال گفت: مگر شما خبر ندارید پدرتان دارد با مردم وداع می کند و از آن ها خواسته است که اگر کسی حقّی بر او دارد برخیزد و قصاص کند. فاطمه علیها السلام ناله کنان عصا را به بلال داد. رسول اکرم صلی الله علیه و آله عصا را گرفت و فرمود: کجایی ای مرد محترم؟ بیا و قصاص کن. سواده از جای خود حرکت کرد و جلو آمد و گفت: یا رسول الله، آن روز که چوبدستی شما به سینه ام خورد، سینه ی من برهنه بود. سینه تان را برهنه کنید!

حال، مردم متحیرانه نگاه می کنند که این مرد چه می خواهد بکند! رسول اکرم صلی الله علیه و آله سینه اش را برهنه کرد. مرد گفت: اجازه می دهی یا رسول الله که من لبه ایم را روی سینه ات بگذارم و آن را ببوسم؟ رسول اکرم صلی الله علیه و آله اجازه داد. مرد که تمام همّش بر این بود که تماسی با بدن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله داشته باشد، از این طریق وارد شد و لب های خود را روی سینه ی نورانی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله گذاشت و گفت: خدایا، من از آتش جهنّم به سینه ی پیامبرت پناه آورده ام. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای سواده، عفو می کنی یا قصاص؟! گفت: ای مولا و ای آقای من، من به هدفم رسیدم و سینه ات را بوسیدم. فرمود:

(اَللّٰهُمَّ اَعْفُ عَنِ سَوَادَةَ بْنِ قَيْسٍ كَمَا عَفَى عَنْ نَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ)؛

«خدایا، سواده بن قیس را عفو کن، همان طور که او پیامبر تو محمد را عفو کرد».

آخرین سفارش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به حضرت علی علیه السلام

مجلس وداع با امت به پایان رسید و رسول اکرم صلی الله علیه و آله به منزل آمد و بستری



شد و دیگر از بستر برخاست. در ساعت آخر عمرش فرمود: همه از اتاق بیرون بروند. اصحاب و همسرانش همه از اتاق خارج شدند. فرمود: تنها فاطمه و علی و فرزندانشان بیایند. آمدند و کنار بسترش نشستند. در آن حال دست فاطمه علیها السلام را گرفت و روی سینه‌اش گذاشت. با دست دیگرش دست علی علیه السلام را گرفت و روی سینه‌اش گذاشت. خواست حرف بزند، گریه مجالش نداد و لحظاتی سکوت کرد. عزیزانش سخت گریستند. پس از این که اندکی آرام شد، دست فاطمه را گرفت و در دست علی گذاشت و فرمود: علی، این امانت خدا و رسول خداست که به دست می‌سپارم. حسن و حسین علیهما السلام آمدند و خودشان را روی سینه‌ی جدّ محبوبشان انداختند. امیرالمؤمنین علیه السلام خواست آن‌ها را از روی سینه‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله که در حال احتضار بود بردارد (سینه‌ی محتضر باید سبک باشد). فرمود: نه، علی جان، بگذار روی سینه‌ام باشند تا آن‌ها مرا ببینند و ببوسند و من آن‌ها را ببویم و ببوسم.^۱

ما عرض می‌کنیم: یا رسول الله، پس از تو با عزیزانت چه کردند؟ علی را دست بسته به مسجد بردند! پهلوی فاطمه‌ات را شکستند! جنازه‌ی حسنت را تیرباران کردند! اما وقتی خواهر حسین عزیزت کنار قتلگاه آمد و وضعی دید که دست‌ها را روی سر گذاشت و ناله کنان صدا زد:

(أَمَا فَيْكُمْ مُسْلِمٌ)؛

«ای مردم، میان شما یک مسلمان نیست | که به داد دلم برسد!|»؟

لَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ
 ﴿...وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾^۱
 اللَّهُمَّ عَجِّلْ لَوْلِيِّكَ الْفَرَجَ وَاجْعَلْنَا مِنَ الْمُنتَظِرِينَ لِظُهُورِهِ وَاجْعَلْ
 خَاتِمَةَ أَمْرِنَا خَيْرًا وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ
 وَالسَّلَامَ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةَ اللَّهِ وَبَرَكَاتِهِ

بسمه تعالی

- چاپ و تکثیر این کتاب با حفظ محتوا، رعایت کیفیت و ملاحظه موارد ذیل برای
 دلسوختگان و علاقه‌مندان به گسترش معارف دینی بلامانع است:
۱. در هر نوبت چاپ تعداد ۲۰ نسخه به آدرس معاونت فرهنگی ارسال شود.
 ۲. هر گونه تغییر در محتوا و کیفیت ظاهری با اجازه مؤلف می‌باشد.
 ۳. ذکر ناشر و تعداد نسخه‌های منتشره در شناسنامه کتاب ضروری است.



فهرست

صفحه

عنوان

۱.....	معنای اصلی واژه‌ی "أسوه"
۲.....	وظیفه‌ی اُمّت تأسی از رسول الله
۴.....	سه ویژگی تأسی کنندگان از رسول الله
۷.....	در تأسی از رسول الله چقدر صادقیم؟
۹.....	آثار زیان بار روح و روان بیمار
۱۱.....	سرّ سستی اراده‌ی انسان متمدّن
۱۲.....	پیامبران کجا و دانشمندان بشری کجا!
۱۴.....	فقط قانون الهی قانون عدل بشری است
۱۷.....	تعدیل مغز بشر به واسطه‌ی هدایت‌های پیغمبر ﷺ
۱۷.....	پاسخ‌های زیبای نوجوان به سؤالات پیامبر ﷺ
۲۰.....	پیامبر اکرم ﷺ در بستر بیماری
۲۲.....	معرفی صفات پیامبر اکرم ﷺ
۲۴.....	منصب نبوّت و امامت یعنی اذن خدا
۲۴.....	پیامبر ﷺ چراغ روشنی بخش
۲۵.....	فلسفه‌ی تبشیر و انذار
۲۷.....	نزد خدا، آخرت اصالت دارد نه دنیا
۲۸.....	هشدار علی ﷺ درباره‌ی دنیا!



- دنیای پُلی برای آخرت ۳۹
- مسلمانان؛ تقوا، تقوا!! ۳۰
- مهم‌گوهر جان است ۳۲
- عاقبت آخرت‌طلبان و دنیاگرایان ۳۴
- احسان به قدر معرفت ۳۵
- رهبران دینی به فکر تربیت جان ۳۶
- رهبران دنیایی به فکر پُر کردن شکم‌ها ۳۷
- سؤالات امام علیه السلام و پاسخ‌های اعرابی ۳۷
- گوهر خود را هویدا کن کمال این است و بس ۴۰
- تلاش برای خداپرستی ۴۱
- بیداری در پاسی از شب ۴۲
- بهره‌جویی از دنیا برای آخرت ۴۳
- به جای خریدن قبر به بینوایان کمک کنید! ۴۵
- خرید خانه را به امام علیه السلام سپردن ۴۶
- خوشا به حال پرهیزکاران! ۴۸
- نعمت صندوق قرض الحسنه ۴۸
- امام حسین علیه السلام فدایی خداوند متعال ۴۹
- هدایت به وسیله قرآن ۵۱
- قرآن کتاب هدایت ۵۲
- هدایت انسان با نور ۵۴
- واجب‌ترین دعا، دعای هدایت ۵۶



- ۵۶..... نماز تنها عبادت واجب بر همگان
- ۵۸..... آفرینش انسان برای نیایش
- ۶۰..... راز و رمز اظهار نیاز به درگاه بی نیاز
- ۶۱..... مُحَرِّم شدن نمازگزار با تکبیرة الاحرام
- ۶۳..... طلب هدایت به صراط مستقیم
- ۶۵..... مقصود دیدار خدا
- ۶۵..... مفهوم تقَرَّب به درگاه الهی
- ۶۷..... عمل صالح عامل عروج انسان
- ۶۹..... خودشناسی خداشناسی است
- ۷۰..... گوهر خود را هویدا کن
- ۷۱..... ابتدا درمان خود بعد مداوای دیگران
- ۷۵..... جوانان را دریابیم
- ۷۶..... ای مسلمانان بر شما باد رعایت تقوای الهی
- ۷۸..... عید مبعث روز تجلّی رحمت
- ۷۹..... دعای جالب و پرمحتوای مبعث
- ۸۰..... رسالت رسول اکرم ﷺ همراه با بیّنات
- ۸۱..... امّی بودن رسول اکرم ﷺ بیّنه ای در کنار رسالت و نبوّت
- ۸۶..... خواندن و نوشتن به خودی خود کمال نیست
- ۸۸..... پاسخ به استبعاد برخی از بزرگان
- ۸۹..... امّی بودن رسول اکرم ﷺ و کمال بزرگی برای آن حضرت است
- ۹۱..... همه ی کمالات، به استثنای سه خصیصه برای رسول اکرم ﷺ

۹۲.....	مقام شامخ مولا علی علیه السلام
۹۴.....	کمالات اولیای خدا ذاتی نیست
۹۶.....	فهم خوب و عمل شایسته بستر صالح شدن انسان
۹۷.....	فقیه شدن مرد با شنیدن دو آیه از قرآن
۹۹.....	دوراندیشی پاسبان پاکدل مسلمان
۱۰۰.....	قاریان قرآن سه گروهند
۱۰۳.....	سوره‌های ضحی و انشراح در شأن پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله
۱۰۳.....	حکم فقهی سوره‌های ضحی و انشراح
۱۰۴.....	سوره‌های فیل و قریش در حکم یک سوره
۱۰۴.....	شخصیت آسمانی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله
۱۰۶.....	انبیاء علیهم السلام در آغوش بلا
۱۰۹.....	ویژگی‌های بارز اخلاقی نبی اکرم صلی الله علیه و آله
۱۱۰.....	جلالت مقام حضرت ابوطالب علیه السلام
۱۱۱.....	عظمت مقام حضرت خدیجه علیها السلام
۱۱۳.....	آگاهی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بر اساس وحی
۱۱۴.....	پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مربی عالمیان
۱۱۶.....	همه‌ی عالم در مقابل رسول اکرم صلی الله علیه و آله امی اند
۱۱۷.....	شرح صدر عنایت خاص خداوند به رسول اکرم صلی الله علیه و آله
۱۱۸.....	ضیق صدر برخی از مردم
۱۱۹.....	این‌گونه خود را بیازماییم
۱۲۰.....	شرح صدر سرمایه‌ی عظیم الهی



- ۱۲۳..... رفتار جسورانه‌ی مرد صحرانشین با رسول اکرم ﷺ
- ۱۲۴..... دعای حضرت موسی علیه السلام
- ۱۲۵..... متحوّل ساختن دل‌ها کار انبیاء است نه کار حکما
- ۱۲۵..... تحوّل روحی حنظلّه‌ی تازه داماد
- ۱۲۸..... لطیفه‌ی ذکر کلمه‌ی (لک)
- ۱۲۹..... جلوه‌های شرح صدر
- ۱۳۰..... نوشته‌ی دسته‌ی شمشیر رسول خدا ﷺ
- ۱۳۱..... رفتار گستاخانه‌ی جوان یهودی با رسول خدا ﷺ
- ۱۳۳..... موعظه‌ای درس آموز و تکان دهنده
- ۱۳۴..... جدایی دین از سیاست ناشی از بدعملی دین‌مداران
- ۱۳۵..... خوش‌ظاهران بدباطن
- ۱۳۷..... به هوش! گسترش گناه بنیان برانداز است
- ۱۳۹..... معنا و مفهوم منت
- ۱۴۰..... نعمت هدایت
- ۱۴۲..... خلقت و هدایت انسان به اقتضای صفت سُبُوحِیّت خداوند
- ۱۴۶..... منت‌گذاری خداوند منت محمود است
- ۱۴۷..... دعوت به دین با عمل میسر است
- ۱۴۹..... تلاوت آیات قرآن اولین وظیفه‌ی الهی رسول الله ﷺ
- ۱۵۱..... تطهیر جان از زنگ رذایل، دیگر وظیفه‌ی الهی پیامبر اکرم ﷺ
- ۱۵۳..... شیوه‌ی جاهلیّت اما به سبک مدرن!
- ۱۵۵..... دین مترقی متناسب با رنگ فرهنگ غربی!



- زیبایی مساجد به وجود انسان‌های مؤمن و اعمال صالح است..... ۱۵۸
- موقعیت پیامبر اکرم ﷺ در بین امت اسلامی..... ۱۶۲
- صفت رسالت پیامبر اکرم ﷺ..... ۱۶۳
- هشیاری جوانان در برخورد با وسوسه گران..... ۱۶۵
- پیامبر ﷺ آنچه را از خدا شنیده بیان می‌کند..... ۱۶۶
- درخواست معجزه امری طبیعی برای اثبات رسالت..... ۱۶۸
- صفت بشریت پیامبر اکرم ﷺ..... ۱۶۹
- صفت خیرخواهی پیامبر اکرم ﷺ..... ۱۷۱
- حرص پیامبر اکرم ﷺ به هدایت مردم..... ۱۷۳
- صفت رأفت و رحمت پیامبر اکرم ﷺ..... ۱۷۶
- رعایت اعتدال و میانه‌روی در همه حال..... ۱۷۷
- نتیجه‌ی افراط و زیاده‌روی..... ۱۷۸
- حمایت بی‌دریغ خدا از موحدان..... ۱۷۹
- مسبب‌الاسباب را فراموش نکنیم!..... ۱۸۱
- سبب نابودی شهرها..... ۱۸۲
- آخرین سخنان و سفارش‌های پیامبر اکرم ﷺ..... ۱۸۴
- نافرمانی موجب سقوط انسان‌ها..... ۱۸۷
- ماجرای عبرت آموز قصاص..... ۱۸۸
- آخرین سفارش پیامبر اکرم ﷺ به حضرت علی علیه السلام..... ۱۸۹

